

میشل فوکو

(۱۹۲۶-۱۹۸۴)

سوگل مشایخی

{دکترای جامعه شناسی فرهنگی}

پیشگفتار

در نوشته های فوکو خصوصاً در حیطه جامعه شناسی ، با دیدگاهی منظم، منطقی و انسجام یافته روبرو نیستیم. در واقع آنچه که فوکو به آن شهرت دارد همان است که در حیطه ی هیچ یک از رشته های رسمی و رایج علمی قرار نمی گیرد. همین موضوع دلیل دیگر جذابیت فوکو در حیطه ی جامعه شناختی است (راب استونر: ۱۳۸۳، ۲۸۳-۳۸۳).

افتادن در دام ماهیت گرایی و دم زدن از یک فوکوی «اصیل» به همان اندازه مورد نقد است که نگاههای یکسویه به فوکو. اما ذکر این نکته خالی از فایده نخواهد بود که درک یکسویه، برخورد سطحی و استفادههای ابزاری از اندیشه فوکو، به ویژه در سالهای اخیر شدت یافته و این موضوع ، نگرشی بسیار محدود و از جهاتی کلاً نامربوط به اندیشه او ساخته است، چرا که «هر کسی از ظن خود^۱» به بررسی جنبه‌هایی از این دریای موج پرداخته است. در این نوشتار ما می خواهیم فوکو را به صورت فرامکتبی به بحث بگذاریم. نظریات او مانند تمام نظریات به صورت دیالکتیکی و هم بودی عین و ذهن شکل گرفته است، که این دیالکتیک یک دیالکتیک یک سویه مانند دیالکتیک هگلی نیست بلکه یک دیالکتیک چند سویه است. با چنین نگاه فرامکتبی ، به صورت بسیار عمیق تری می توان به تحلیل اندیشه های او پرداخت و شاید این، تنها راهی است که مانع گرده برداری های غلط از روش های تحلیلی فوکو می گردد. وقتی فرامکتبی بحث می کنیم به یک تخیل جامعه شناختی می رسیم که نیازمند بررسی هستی شناختی، روش شناختی، ایستایی شناختی و پویایی شناختی است.

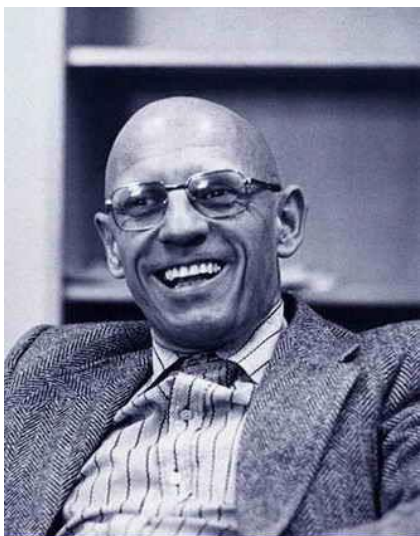
^۱- به قول مولانا: هر کسی از ظن خود شد یار من از درون من نجست اسرار من

آثار میشل فوکو از حیث محتوا به سه بخش عمده تقسیم می‌شود: بخشی که تحت تأثیر هرمنوتیک هایدگری است، که اوج این گرایش در کتاب "تاریخ جنون" آشکار شده است، بخش دیگر را می‌توان باستان‌شناسی یا دیرینه‌شناسی معرفت نامید، که تحلیلی شبه ساختاری یا نیمه ساختاری دارد که مهم‌ترین آثار او در این نگرش در "پیدایش درمانگاه" (۱۹۶۳)، "واژگان و اشیاء" یا "نظم اشیا" (۱۹۶۶) و "باستان‌شناسی معرفت" (۱۹۶۹) متجلی است. بخش سوم آثار فوکو آثار تبارشناسانه اوست که به بررسی رابطه گفتمان و معرفت از یک طرف و قدرت از طرف دیگر، می‌پردازد. "نظم اشیا" (۱۹۷۰) "مراقبت و مجازات" و جلد اول "تاریخ جنسیت" و "نیچه، تبارشناسی و تاریخ" (۱۹۷۱) از نوشته‌های مربوط به این نگرش است.

آنچه در پژوهش حاضر آمده، جستاری کوچک در دریای بیکران اندیشه‌های او است که سعی در تقسیم‌بندی و درک آن، از دیدگاه‌های گوناگون دارد و بی‌تردید خالی از اشکال و ضعف نیست.

میشل فوکو

(۱۹۲۶-۱۹۸۴)



«از من نپرسید کیستم و نخواهید چنانکه هستم، بمانم»

میشل فوکو

زندگی

میشل فوکو (Michel Foucault) در ۱۵ اکتبر ۱۹۲۶ در پواتیه فرانسه و در خانواده‌ای بورژواز بدینا آمد. تحصیلات مقدماتی خود را در مدارس محلی به پایان برد، در سال ۱۹۴۵ به پاریس رفت و در کلاس‌های آمادگی برای شرکت در آزمون ورودی "اکول نورمال سوپریور" شرکت کرد، و این آغاز آشنایی فوکو با استادش «ژان ایپولیت» بود که بعدها تأثیر به‌سزایی بر اندیشه او گذاشت. فوکو در سال ۱۹۴۶ آزمون ورودی را با موفقیت پشت سر گذاشت، و در همین سال بود که برای چند ماهی به پیشنهاد لوئی آلتوسر به "حزب کمونیست فرانسه" (PCF) پیوست و در اکتبر سال بعد از آن جدا شد. یکسال

پس از آن، فوکو مدرک آسیب شناسی روانی را اخذ کرده و به تدریس و پژوهش در این زمینه پرداخت. حاصل مطالعات این دوره کتابی با نام "بیماری روانی و شخصیت" بود که در سال ۱۹۵۳ منتشر شد. (ویراست بازنگری شده این کتاب بعد تر، در سال ۱۹۶۴، تحت عنوان بیماری روانی و روان شناسی منتشر شد) (یزدانجو: ۱۳۸۰).

فوکو در فاصله پاییز ۱۹۵۵ تا پایان ۱۹۶۰ بعنوان رایزن فرهنگی به کشورهای سوئد، لهستان، و جمهوری فدرال آلمان سفر کرده، در دانشگاه‌های اوپسالا، ورشو، و هامبورگ به تدریس پرداخت. او در این مدت، بویژه به هنگام اقامت در اوپسالا، طرح نخستین اثر عمده خود (به گفته خویش نخستین اثرش) را درباره تاریخ دیوانگی پی ریخته و به مطالعات گسترده‌ای در این زمینه مشغول شد. این طرح به راهنمایی ژرژکانگیسم، یکی دیگر از استادان تاثیرگذار براندیشه فوکو، به عنوان رساله دکترای او ارائه شد، و سرانجام در سال ۱۹۶۱ با عنوان «جنون و بی عقلی: تاریخ جنون در عصر کلاسیک» انتشار یافت.

فوکو پیش از دفاع از رساله خود و انتشار آن، طرح اثر بعدی خودش درباره پیدایش درمانگاه‌ها را در سر می‌پروراند، و این کتابی است که همبستگی بسیار نزدیکی با کتاب پیشین او داشت. فوکو در فاصله انتشار این اثر اخیر به پژوهش درباره نویسنده سورئالیست فرانسوی، ریمون روسل پرداخت، مقدمه‌ای بر مکالمات ژان ژاک روسو نوشت و "انسان شناسی" کانت را ترجمه کرده و بر آن نیز مقدمه‌ی نگاشت. "ریمون روسل" و "زایشگاه درمانگاه: دیرینه شناسی نظر پزشکی" با فاصله اندکی از یکدیگر و در سال ۱۹۶۳ انتشار یافتند. در سال ۱۹۶۴ فوکو رسماً به سمت استاد فلسفه در دانشگاه کلرمون منصوب شد. در فاصله انتشار آن کتاب‌ها و این انتصاب، فوکو عمدتاً سرگرم نگارش مقالات پراکنده‌ی بود که مهمترین آنها "مقدمه‌ی بر تخطی" به پاس اندیشه ژرژباتای، است. فوکو سپس طرح کتاب عظیم و پر مخاطب خود، "واژه‌ها و چیزها: دیرینه شناسی علوم انسانی"، که مهمترین اثر دوره دیرینه شناسی هایش محسوب می‌شود، را دنبال کرد. این کتاب، پس از وقفه‌هایی در روند نگارش آن، سرانجام در سال ۱۹۶۶ انتشار یافت و طرح بعدی او، که پایان بندی دیرینه شناسی‌ها و تحلیل‌های گفتمانی نیز هست، با عنوان گویای دیرینه شناسی دانش در سال ۱۹۶۹ منتشر شد.

در سال ۱۹۶۸، ژان ایپولیت در گذشت و فوکو در سال ۱۹۷۰ به جای وی به سمت استادی در تاریخ نظام‌های اندیشه در "کلژ دو فرانس" برگزیده شد و سخنرانی افتتاحیه‌ای با عنوان "نظم گفت‌مان" در دوم دسامبر همین سال برگزار کرد. با انتشار جستار "نیچه، تبارشناسی تاریخ" (۱۹۷۱)، به پاس داشت ژان ایپولیت، دوره تازه‌ی در پژوهش‌های فوکو، که به دوره تبارشناسی‌ها مشهور شده است، آغاز شد. فوکو در همین سال با پیوستن به GIP (گروه اطلاع‌رسانی درباره زندانها) و درگیر شدن در پاره‌ای فعالیت‌های سیاسی، به تاملات و مطالعات هر چه گسترده‌تری درباره روابط قدرت و جامعه انضباطی پرداخت. از جمله مطالعات مشترکی که در جریان این کاوشها و زیر نظر او انتشار یافت، کندوکاوی در یک پرونده جنایی سده نوزدهمی بود که در سال ۱۹۷۳ با عنوان "من پیرریور، مادر، خواهر و برادرم را سلاخی کرده‌ام..." به چاپ رسید. (افزون بر این، فوکو جستاری را که در سال ۱۹۶۸ درباره تابلوهای نقاش سوررئالیست بلژیکی، رنه مگریت، نوشته بود بسط داده و در همین سال آن را تحت عنوان "این یک چیق نیست" منتشر کرد) اما مهمترین حاصل این مطالعات در سال ۱۹۷۵ و به صورت برجسته در قالب کتاب "مراقبت و مجازات: زایش زندان" نمود یافت.

نخستین مجله "تاریخ رهیافت جنسی" با زیرعنوان "اراده دانش" در سال ۱۹۷۶ منتشر شد و این اثر علاوه بر آنکه به همراه مراقبت و مجازات مورد توجهات گسترده قرار گرفت، آغازگر روش تازه او در تحلیل اخلاق، مسأله سوژه و رابطه، با نفس بود. فوکو در فاصله‌ی نسبتاً طولانی تا انتشار مجلات بعدی این اثر در سال ۱۹۸۴، از کشورهای چندی بویژه آمریکا دیدن کرد، در سخنرانی‌ها و همایش‌های بسیاری شرکت جست، و در مصاحبه‌های گوناگونی حضور یافت (که یکی از واپسین و مهمترین آنها، درباره تبارشناسی اخلاق) بود و مقالات متعددی نوشت (که بحث انگیزترین آنها روشنگری چیست؟ بوده است). سرانجام جلد دوم "تاریخ رهیافت جنسی" با عنوان کاربرد لذات چند هفته پس از بستری شدن او در بیمارستان منتشر شد، و با فاصله چند هفته پس از آن، جلد سوم این مجموعه بنام دغدغه نفس انتشار یافت و بدین ترتیب مجموعه‌ای که قرار بود در ۶ مجلد تاریخ رهیافت جنسی از آغاز تا به اکنون را تشریح کند پایان گرفت. میشل فوکو در سوم ژوئن ۱۹۸۴ بر اثر بیماری ایدز در گذشت (یزدانجو، ۱۳۸۰: ۴).

هستی‌شناسی

اندیشمندان هر عصر تا حد زیادی متأثر از بسترها و زمینه‌های فکری عصر خود هستند و تأثیر آن زمینه‌های فکری را بر اندیشه آنان می‌توان به خوبی بازشناخت. میشل فوکو نیز به عنوان یک اندیشمند از زمینه‌های فکری خاصی متأثر بوده است که نخست، خاستگاه خانوادگی او و سپس شرایط فکری حاکم بر فرانسه آن زمان می‌باشد.

نشو در یک خانواده علمی از اثرگذارترین زمینه‌های فکری میشل فوکو است. او در این باب از زمینه‌های علمی و پزشکی پدرش بسیار استفاده کرده است و در واقع ریشه نظرات فوکو از این خاستگاه نشأت می‌گیرد. درست است که فوکو از رشته پزشکی که پدرش بسیار سفارش می‌کرد تا میشل فوکو در این رشته وارد شود، سر باز زد اما ریشه آن در افکارش به وضوح مشخص است. فوکو در کتاب «دیوانگی و تمدن»، پزشکی را پیش‌درآمد مهمی برای علوم انسانی لحاظ کرده بود، موضوعی که در کتاب «پیدایش درمانگاه» به شکل حتی اساسی‌تری مطرح می‌شود. تأثیر خاستگاه پزشکی فوکو تا آخر عمر نمایان است و بسیاری از جنبه‌های فکری و توجه به جامعه‌شناسی بدن از اینجا نشأت می‌گیرد. بصورتی که یکی از آخرین کارهای فوکو مجموعه‌ای سه قسمتی دربارهٔ سکس بود: تاریخ مسائل جنسی (۱۹۸۰)، مراقبت از خود (۱۹۸۴) و فایدهٔ لذت (۱۹۸۵). با نگاهی پزشکی و اجتماعی موضوع سکس را مورد بررسی قرار می‌دهد.

فوکو متفکری فراتر از مرزها و انگاره‌ها بود، اما همچون هر متفکر خلاق دیگری از جو فکری و فرهنگی زمان و مکان خود نیز برکنار نماند. جو غالب تفکر فرانسوی در طول دوران تحصیل فوکو در "اکول نورمال سوپریور" به شدت تحت سیطره پدیدارشناسی موریس مولوپوتتی و پیشگام او ادموند هوسرل بود که به همراه خود دکارت، کانت و هگل را نیز مطرح می‌کرد. جریان مهم دیگر، اگزیستانسیالیسم "ژان - پل سارتر" و پیشاهنگ این نگرش، یعنی "سورن کیرکگور" بود و در کنار این

نامها، مارکس و فروید نیز کمابیش در هر بحث فکری جلوه بی چون و چرایی داشتند. فوکو در عین تأثیرپذیری از همه این نحله‌ها و نگرش‌ها، تحت تأثیر هیچ یک از آنها قرار نگرفت. او بعدها هم پدیدارشناسی و هم اگزستانسیالیسم، هم مارکسیسم و هم فرویدیسم را، مورد نقدهای دقیق و شدیدی قرار داده و در تشریح روند شکل‌گیری اولیه تفکرش همواره از "ژرژباتای" و "موریس بلانشو" یاد می‌کرد.

اما در شکل‌گیری این زمینه فکری دو متفکر دیگر نیز سهم عمده‌ی داشتند: هایدگر، که فوکو در سال ۱۹۵۱ برای نخستین بار با آثار او آشنایی پیدا کرد، و نیچه، که از رهگذر آثار هایدگر مجذوب او شد. علاوه بر این، سال‌های شکل‌گیری اندیشه فوکو با پیدایش و گسترش ساختگرایی فرانسوی همراه بود. نخستین آثار انتشار یافته فوکو (و شاید به تعبیری کل آثار مربوط به دوره دیرینه‌شناسی‌ها) کمابیش نشانگر تأثیرپذیری‌هایی از رویکردهای ساختگرا و بویژه در مورد مسأله زبان‌اند، اگر چه فوکو خود به شدت و عمیقاً از ساختگرایی و افتادن در دام آن کناره می‌گیرد. از این گذشته میان ظهور رویکردهای پسا ساختگرا و مطرح شدن نیچه بعنوان چهره شاخص آن، با روی آوردن فوکو به رویکرد تبارشناسانه در اواخر دهه ۶۰ و اوایل دهه هفتاد نیز پیوند کمابیش آشکاری هست که به سختی می‌توان آنرا نادیده گرفت.

فوکو، با وجود حجم گسترده مقاله‌ها و مصاحبه‌هایی که به تشریح زمینه‌های فکری خود اختصاص داده، هیچ‌گاه، به جز از نیچه و نگرش تبارشناسانه او و درپاره‌ای از موارد از هایدگر، از چهره یا نگرش یکه‌ای به عنوان اساس اندیشه خود سخن نمی‌گوید (یزدانجو، ۱۳۸۰: ۵)، اما در مجموع در آثار او بیش از آنکه شاهد ارجاعاتی به کانت، هگل، باتای، بلانشو، هایدگر و حتی نیچه باشیم، انبوه مستندات و نقل قول‌هایی از مورخان، زیست‌شناسان، روان‌پزشکان و ... را خواهیم یافت و شاید همین بی‌شبهتی است که آثار فوکو را تا به این حد متمایز و تک‌جلوه داده است و این البته برخلاف تصویری است که او درپاره‌ای مصاحبه‌ها از خویش ترسیم می‌کند. او در مصاحبه‌های خود، آنچنان که آمد، خوانش هایدگر- نیچه را تعیین‌کننده رخداد در سیر فکری خود می‌داند. با این حال، به نظر می‌رسد که تأثیرپذیری فوکو از نیچه نیز آنچنان همه‌سویه و تمام‌عیار نیست. فوکو بیشتر نوعی روش‌شناسی را از نیچه وام گرفته و آنرا در جهت مقاصد، خود بسط داد و به کار گرفت، و به این اعتبار کار خود را نه تکرار اندیشه او، بلکه پیگیری این اندیشه تا دشوارترین پیامدهایش می‌دانست، نیچه از مرگ خدا خبر داده بود و فوکو از مرگ میراننده

او، یعنی از "مرگ انسان" خبر می‌دهد. فوکو تقریباً هیچ‌گاه به شیوه نیچه‌ای به‌گزین‌گویی و قطعه‌نویسی نپرداخت، بلکه برعکس، آثار مشروح، مستند، و پرتکلفی مهیا کرد که نگرش نیچه‌یی را با سبکی غیرنیچه‌یی پیوند داده، جلوه‌های درخشانی از نوع نویسنده خود به نمایش می‌گذاشتند، اما روح آثار فوکو بی‌شک روحی نیچه‌یی است. او نیز همچون نیچه، به معنای مرسوم کلمه یک فیلسوف، مورخ، یک جامعه‌شناس، یک روانشناس، یک عالم حقوق، یک پزشک و ... نبود و با این حال نگرش‌های فلسفی، تاریخی، اجتماعی و ... را به گونه‌ای ستودنی باهم درآمیخته و آمیزه‌یی عرضه کرد که بی‌شک باید از آن بعنوان آمیزه‌ای نیچه‌یی نام برد. با این حال دشوار می‌توان از یاد برد که همین آمیزه را دو متفکر رادیکال دیگر، ژاک دریدا و ژان بودریار، و آن هم به اتکای گرایش‌های نیچه‌یی خود، مورد حملات سهمگین و متزلزل‌کننده‌یی قرار داده‌اند.

میشل فوکو اندیشه‌های روانکاوانه لاکان را به دقت مطالعه کرد و «نظریه تلاشی سوژه» را به پیروی از او دنبال نمود و در نظریه «مرگ پدیدآورنده اثر» به کار گرفت. فوکو از لاکان آموخت که سوژه را از فراسوی نقطه مرکزی آن مطالعه کند. او نیز چون لاکان تحلیل خودآگاهی را برای شناخت ذهن کافی نمی‌دانست، بلکه مدعی بود که وجود ذهن از سرچشمه‌های دیگری چون فرهنگ و جامعه و به ویژه زبان، سیراب می‌شود و این عوامل را می‌توان در عرصه ناخودآگاه جست و جو کرد. لاکان می‌گفت ناخودآگاه چیزی نیست جز گفتمان دیگری. با این حال فوکو گرایش‌های ساختارگرایانه لاکان را مورد انتقاد قرار داد و گفت ما به جای آنکه به ساخت و بافت «خود» پردازیم، باید گفتمان را کالبدشکافی کنیم. در حال حاضر نوشتار و متن به مرحله مرگ مولف رسیده است. گوستاو فلوبر، مارس پروست و فرانتس کافکا نمود و نماد این دگرگونی در نوشتارند. وظیفه نقد دیگر ایجاد اتحاد و پیوند میان مولف و اثر نیست، بلکه نقد باید صرفاً به بنیاد اثر پردازند. فوکو در حقیقت پایان‌روایی سوژه را در قلمرو فلسفه و ادبیات اعلام کرد. رولان بارت می‌گفت پدیدآورنده اثر هنری در اثر آفریده می‌شود و نظریه ادبی جدید یکسره از خود اثر ادبی آغاز می‌گردد. تولد خواننده به بهای مرگ مولف تحقیق می‌پذیرد. فوکو مرگ مولف را تعمیم «مرگ خداوند» می‌دانست. (ضمیران، ۱۳۸۷: ۱۰).

او مدعی بود که مرگ خداوند بیش از آنکه حادثه ای متافیزیکی باشد، گسستی است و در سامان فرهنگ و زندگی و گفتمان انسان مدرن و بیش انگاره مدرنیته از همین مضمون مایه می گیرد. فوکو بر همین اساس فهم حضور آدمی در عرصه هستی کنونی را امکان پذیر یافت و گفت هستی آدمی تنها در سایه «تحلیل تناهی وجود» و لاجرم «تاریخ حالت» اکنون قابل فهم است. از این رو باید از نظریاتی که گذشته را علت و یا مبنای تحقق زمان حال می داند رها شویم و تن به گسستی قطعی بین اکنون و آنچه در گذشته بوده است بدهیم (همان: ۱۱-۱۰). از این رو فوکو با طرح آموزه مرگ سوژه شناسنده ظهور سوژه ای با بُعد اومانیستی را پیش کشید. او در نقد مدرنیته درونمایه های اصلی فلسفه روشنگری، از جمله ذهنیت شناسنده، خردباوری، آزادی، ترقی و فردباوری را مورد انتقاد قرار داد و گفت برآیند اشکال نوین قدرت و دانش صورتهای تازه ای از اقتدار و سلطه به وجود می آورد (همان: ۱۱).

بر همین اساس، فوکو مدعی بود که نمی تواند برچسب مارکسیسم، فرویدگرایی، ساختارگرایی و پدیدارشناسی را بپذیرد و می گفت کار او تبارشناسی و دیرینه شناسی سوژه جدید قدرت و دانش است. در اینجا ملاحظه می کنیم که فوکو به نویسنده سوررئالیستی چون ریمون روسل توجه نشان می دهد؛ چرا که روسل در مفهوم سوژه منطقی و خردمدار تردید کرد و در پی آن بود تا ساحت ناندیشیده وجود جهان تازه در قلمرو زبان را کشف کند. فوکو در قلمرو ادبیات علاوه بر ریمون روسل به آثار چهره هایی چون ژرژ باتای، موریس بلانشو و هولدرلین نیز توجه نشان داد و کتابی نیز در تحلیل آثار نقاش معروف رنه مگریت نوشت با عنوان «این یک چیق نیست».

تفسیر فوکو از انسان

تفسیر فوکو از انسان، تفسیر از موضعی است که او آن را دیرینه شناختی می نامد. فوکو هر معنایی را که بخواهد انسان را در یک قاعده مشخص تعریف کند، بشدت رد می کند. این تفسیر به نوعی به تفسیر بوقلمون صفتی انسان منجر می شود. انسان دارای هیچ موضع ثابت و مشخصی نیست. زیرا از درون چیزی برای ثابت ماندن ندارد. آموزه های کهن که روح را در زندان بدن می شناختند، اشتباه است، این بدن است که در زندان روح قرار دارد. این روح واقعی، دیگر جوهر ثابت و ماندگاری در انسان نیست. چیزی است

که بدن را در کشاکش روابط قدرت و دانش و در چرخ دنده تکنولوژی سیاسی بدن به اسارت خود در آورده است. «انسانی که از او برای ما سخن می گویند و ما را به آزادی اش فرا می خوانند، پیشاپیش در خودش معلول انقیادی به مراتب عمیق تر از خویش است. روحی که در او ساکن است و به او هستی می دهد، خود قطعه ای است در تسلطی که قدرت آن را بر بدن اعمال می کند. روح معلول و ابزار کالبد شناختی سیاسی است. روح زندان بدن است» (سرخوش و جهانانگیده، ۱۳۹۱: ۴۲).

انسان در عصر تجدد و درک متفاوت از خود

از نظر فوکو، آنچه پیش از تجدد وجود نداشته، نوعی درک از انسان است که مطابق آن انسان همزمان فاعلی شناسا و موضوعی شناخته می گردد. هنگامی که انسان بدان نقطه ای می رسد که در آن خود را در حالی که اندیشه می کند و از عالم تصورات ادراکی بر می گیرد، می بیند و این حیث خاص شناسدگی را موضوع شناخت و تامل ادراکی قرار می دهد، به تعبیر فوکو «انسان» متولد می شود. این نقطه ای است که انسان در آن خود را بعنوان شناسا و موجودی مدرک در قلمرو و اشیایی که موضوع شناخت او قرار گرفته اند، تشخیص می دهد، نقطه ای که در آن در حالی که موضوع شناخت خود را می شناسد، خود را نیز می شناسد و حضور خود را به عنوان فاعلی شناسا در موضوع خویش در می یابد که این او (ذهن و فاعل شناسا) است که در پس موضوع شناسایی اش قرار دارد و شناخت موضوع، شناخت خویش یا فاعل شناسایی می باشد.

ارتباط انسان و جامعه در اندیشه فوکو

برای ورود به بحث رابطه انسان و جامعه در اندیشه فوکو بحث انضباط و مجازات بهترین نمونه است. در انضباط و مجازات به عنوان نخستین اثر عمده در تبارشناسی مسئله حبس و تحول در اشکال مجازات و پیدایش زندان و تمایز مجرمان و مردن عادی بررسی می شود. در اینجا نهادهای اجتماعی و کردارها و روابط غیرگفتمانی و همچنین روابط پیچیده قدرت، دانش و بدن به عنوان موضوع تکنولوژیهای قدرت در

کانون بحث قرار دارند. بدن به عنوان موضوع بلاواسطه عملکرد روابط قدرت در جامعه جدید ظاهر می‌شود، و نشان داده می‌شود که چگونه انسان در جامعه محبوس می‌گردد.

روابط قدرت و دانش بدن‌ها را محاصره می‌کنند و با تبدیل آنها به موضوعات دانش، آنها را مطیع و منقاد می‌سازد. با وقوع تحولات اساسی در کردارهای مجازات و با محور تنبیه بدنی در ملاعام و ایجاد نظام جزایی جدید، روح‌های بدن را به عنوان موضوع اصلی مجازات می‌گیرد، هر چند باز هم بدن همچنان موضوع حبس و مجازات و مراقبت است. از اوایل سده هجدهم تحولاتی رخ می‌دهد و داوری درباره مجرمان به مقاماتی چون پزشک و روانپزشک واگذار می‌شود. اینک هدف اصلی مجازات، درمان است. بدین سان در اجرای عدالت جزایی ابژه‌های تازه، نظام تازه‌ای از حقایق و نقشهای جدیدی ظاهر می‌شوند. هدف اصلی کتاب، تبارشناسی مجموعه علمی - حقوقی پیچیده‌ای است که قدرت اعمال مجازات از درون آن مبانی و توجیهاات و قواعد خود را به دست می‌آورد.

با پیدایش شیوه خاصی از انقیاد، انسان به عنوان موضوع دانش پدید می‌آید. پیکر انسان در عین حال به عنوان موضوع دانش و موضوع اعمال قدرت ظهور می‌یابد. روابط قدرت، بدن را مطیع و مولد و از لحاظ سیاسی اقتصادی مفید می‌سازند. چنین انقیادی به واسطه تکنولوژی سیاسی خاصی صورت می‌گیرد. تکنولوژی سیاسی بدن، مجموعه تکنیک‌هایی است که روابط قدرت، دانش و بدن را به هم پیوند می‌دهند. تأکید فوکو بر روی انتشار تکنولوژیهای قدرت و روابط آنها با پیدایش اشکال خاصی از دانش یعنی علوم انسانی است. در اینجا روابط تاریخی مختلفی میان اشکال دانش و اشکال اعمال قدرت بررسی می‌شوند.

قدرت انضباطی و نگاه بهنجار ساز

قدرت انضباطی، بر عکس انواع قدیمی قدرت، در حالی که موضوع خود را رویت‌پذیر می‌سازد، خود رویت‌ناپذیر است. تکنیک گردآوری پرونده و اسناد و مدارک، توصیف و طبقه‌بندی و تحلیل افراد و گروه‌ها را ممکن می‌سازد. با پیدایش این تکنیک بود که نخستین نشانه‌های علوم انسانی و اجتماعی ظاهر گردید. فرد در معرض رویت و یا در فضای تحت نظارت ناظری نامرئی، از رویت‌پذیری مستمر خود، آگاه

می‌شود و همین آگاهی از تحت نظارت بودن است که ضامن عملکرد خود به خودی قدرت انضباطی غیرفردی است. فرد در تحت نظارت، خود روابط قدرت را بر پیکر خویش حاکم می‌کند. و عامل انقیاد خویشتن می‌شود.

«نگاه بهنجار ساز» جوهر علوم اجتماعی مدرن را تشکیل می‌دهد. در نگاه قدرت است که دانش درباره کسانی که تحت نگاه‌اند، تولید می‌شود. انضباط گر چه در نهادهای انضباطی گوناگون مانند مدرسه، بیمارستان، کارگاه و زندان گسترش می‌یابد لیکن خود، یک نهاد یا دستگاه نیست بلکه شیوه‌ای از اجرای قدرت است که مجموعه‌ای از تکنیک‌ها، ابزارها و سطوح عمل را در بر می‌گیرد. به طور کلی انضباط، نوعی مکانیسم نظارت یا «آنانومی سیاسی» است که در طی سده هجدهم، مجموعه‌ای از نهادهای گوناگون را به دستگاههایی تبدیل کرد که در درون آنها قدرت و دانش در رابطه متقابل با یکدیگر واقع شدند و از درون آنها دانشهای مخالفی چون جرم‌شناسی و روانپزشکی شکل گرفت.

پیدایش جامعه انضباطی

با گسترش مکانیسم‌های انضباطی، «جامعه انضباطی» پدیدار شد. از نگاه فوکو پیدایش جامعه انضباطی با سه فراگرد کلی همراه بود. اولاً از لحاظ اقتصادی و اجتماعی، تکنولوژیهای قدرت انضباطی در زمانی شکل گرفتند که وقوع تحولاتی در جمعیت و در شیوه تولید، زمینه مناسبی برای گسترش تکنولوژیهای اداره جمعیت و تامین کارایی برای دستگاههای تولیدی فراهم آورده بود؛ تکنولوژیهای انضباطی قدرت، در نتیجه، فرآیند انباشت سرمایه را پرشتاب کردند. ثانیاً از لحاظ حقوقی و سیاسی تکنولوژیهای انضباطی در درون ساختارهای حقوقی و سیاسی تعبیه شدند؛ در پس ظاهر برابری حقوقی، شبکه‌ای از قدرتهای خرد و کوچک گسترش یافت. روابط قدرت بنیاد این ظاهر حقوقی را تشکیل می‌دادند. و ضامن اطاعت و فرمانبرداری بودند. ثالثاً از لحاظ علمی، با گسترش تکنولوژیهای انضباطی، روابط متقابل میان اعمال قدرت و تشکیل دانش، افزایش یافت. نهادهای انضباطی دستگاههایی بودند که در آنها روشهای گردآوری و ایجاد اطلاعات و دانش وسیله‌ای برای اعمال سلطه می‌شد. (بشیریه ۲۹ : ۱۳۷۹)

شبکه حبس در جامعه انضباطی

چنانکه اشاره شد منظور فوکو از جامعه انضباطی جامعه تحت انضباط یا کاملاً انضباط یافته نیست، زیرا هیچ انضباط و قدرتی بدون مقاومت پیش نمی‌رود. منظور از جامعه انضباطی جامعه‌ای است که در آن مکانیسم‌های انضباط در سراسر پیکر جامعه پخش و منتشر می‌شوند. در این رابطه فوکو از «شبکه حبس» سخن می‌گوید که در درون آن زندانها، مؤسسات خیریه، پرورشگاهها، مراکز تربیت اخلاقی و غیره قرار دارند. نظارت، مراقبت، ایجاد امنیت، کسب دانش و اطلاعات و منفردسازی نیازمند دانش مربوط به تشخیص بهنجار و نابهنجار و مستلزم معاینه و نظارت است. در همین رابطه فوکو از «قدرت مشرف بر حیات» سخن گفته است. قدرت مشرف بر حیات دو بعد دارد: یکی اعمال تکنیک‌های قدرت بر حیات فرد به منظور افزایش تواناییها و سودمندی اقتصادی بدن فرد و تضمین فرمانبرداری سیاسی؛ دوم اعمال تکنیک‌های قدرت بر پیکر جامعه از طریق نظارت بر بهداشت، اخلاقیات، تولید مثل و اداره جمعیت، این موضوع به ویژه در تاریخ جنسیت بررسی می‌شود.

سرمناً اندیشه فوکو کجاست؟

آثار فوکو در مورد جنون، عقل، شرایط و کیفیات سیر معرفت، ظهور علوم انسانی و آثار بعدی او در مورد روابط قدرت و دانش و از همه مهمتر ذهن مداری^۱ نمودار تأثیر سنتهای گوناگون فکری دوران اوست. او در تحلیل گفتمان از ژرژ دومزیل تأثیر پذیرفت. در مورد تحلیل اندیشه هگل، از استادش ژان هیپولیت بهره گرفت و در حوزه تاریخ علم، از رهیافتهای ژرژ کانگلیهم سود جست. با این حال، زیربنای اندیشه‌های او از سه سرچشمه مهم یعنی مارکسیسم، فرویدیسم و نیچه‌گرایی سیراب شد. مارکس بر مناسبت میان ذهن و شرایط عینی تأکید داشت. فروید پیوند میان سوانق ناخودآگاه و آگاهی را جست و جو کرد و نیچه نیز همبستگی میان اراده معطوف به قدرت و علم را بررسی کرد. دلمشغولی هر سه فرزانه یاد شده وضعیت کنونی اندیشه بشری بود و آنها در این راه پرفراز و نشیب گام نهادند. فوکو نیز ضمن بهره گرفتن از آموزه‌های پدیدارشناسی، هرمنوتیک و ساختارگرایی برای فهم آموزه‌های آنها تلاش کرد (ضمیران، ۱۳۸۷: ۵). هر چند فوکو در مشخص کردن نقل قولهای مستقیم زیاد وسواس به خرج نمی‌داد در

۱ - subjectivity

اشاره به آثار این سه متفکر سخت دقیق و نکته سنج بود. پیوسته تأکید می کرد که این سه فرزانه به مناسبت میان قدرت و علم پی برده اند. فوکو در مقاله تخصصی موسوم به «نیچه، تبارشناسی و تاریخ» که آن را در سال ۱۹۷۱ منتشر کرد، به تحلیل مفهوم تبارشناسی در قیاس با مقوله تاریخ پرداخت. او در این نوشته همبستگی علم و قدرت را از دیدگاه نیچه تفسیر کرد. مطالعات اولیه او در مورد جنون و دیوانگی بار دیگر در سایه تبارپژوهی قدرت و علم بازخوانی شد. (همان: ۶-۵).

فوکو ضمن آشنایی با پدیدار شناسی، اگزیستالیسم، مارکسیسم، نهیلیسم، ساختار گرایی و ایده های روان کاوانه نظریات خود را مطرح کرد. اما آنچه در این جا اهمیت دارد درک این موضوع است که فوکو را نباید به هیچ یک از سنت های فکری متعلق دانست. بسیاری از مفسران اندیشه وی بر این باورند که اندیشه و آرای وی را نمی توان به شاخه ای خاص از دانش بشری محدود کرد. فوکو هم فیلسوف بود هم روانکاو و هم تاریخ دان، جرم شناس، حقوقدان و عالم سیاست. به عبارت دیگر می توان اندیشه های وی را در گفتمان فلسفی، روانکاو، تاریخ، حقوق و سیاست مطرح کرد (راعی، ۱۳۸۳). در واقع آنچه فوکو به آن شهرت دارد آن است که در حیطه ی هیچ یک از رشته های علمی و رایج علمی قرار نمی گیرد.

سه محور کلی در افکار فوکو

از میان مضامینی که فوکو بروی آنها کار کرده و در یک کلیت عام پهنه فکری فوکو را اشغال کرده اند، سه مضمون عمده می توان استخراج نمود: حقیقت، قدرت و خود یا به تعبیری علم، سیاست و اخلاق. این سه محور، سه دوره تحول فکری فوکو را نشان می دهد. (کچویان، ۱۳۸۲: ۱۶). مسأله حقیقت یا علم، مسأله اصلی دوره اول فکری تا زمان انتشار کتاب "نظم اشیاء" در سال ۱۹۶۶ میلادی می باشد که در آن محوریت مسأله علم و دانش و حقیقت آشکار است.

از آن پس تدریجاً و به ویژه در کتاب "انطباق و تنبیه" که در سال ۱۹۷۵ انتشار یافت و مسأله قدرت و سیاست محور اصلی اشتغالات و تأملات وی می گردد. انتشار اولین جلد "تاریخ جنسیت" در سال ۱۹۷۶ میلادی مبین این بود که محور کارهای فوکو تغییر مجددی یافته و اکنون محور اصلی و عمده وی، خود و مسأله اخلاق است.

برای فوکو در محور اول (علم یا حقیقت) مسأله این است که درک انسان معاصر از حقیقت و به طور مشخص علوم جدید چگونه شکل گرفته و به صورت کنونی درآمده است؟ اگر بخواهیم این محور را به علاقه کانونی فوکو ارتباط دهیم، دلیل علاقه وی به این مسأله نقش بی چون و چرای علوم جدید در شکل دهی به درک انسان از خود و جهان پیرامون ماست. ما از طریق درکی که این علوم به عنوان حقیقت به ما می‌دهند، تصویر خود را می‌سازیم و دیگران را نیز به عنوان موضوعات رفتارها و تعاملات اجتماعی خود مشخص کرده و موضوعیت می‌بخشیم. به بیان دیگر ما آن چیزی می‌شویم که این علوم به عنوان موضوعات شایسته تحقیق خود ساخته اند.

در محور دوم فوکو، درک قدرت و سیاست در عصر حاضر و چگونگی نقش آفرینی آن در شکل دهی به ما، تصویر ما از خود و چگونگی اعمال نقش آن در شکل دهی به افرادی که در تعامل با ما قرار می‌گیرند، مورد توجه واقع می‌شود. البته فوکو بدو از این باب به مسأله سیاست و قدرت علاقه مند شد که دریافت دانش رابطه تنگاتنگی با قدرت دارد. تکیه علوم جدید و بخصوص علوم انسانی بر قدرت، و وابستگی جوهری بدان و متقابلاً نفع و فایده‌ای که قدرت سیاسی از دانش انسانی می‌برد، ریشه اصلی تعلق خاطر وی به قدرت و مطالعه آن بوده است. از این رو در این جا مسأله دانش از وجهی دیگر و در پیوند با قدرت و سیاست دنبال می‌شود. در کنار علم و سیاست یا حقیقت و قدرت (دو محور اول فوکو)، اخلاق نیز همزمان در کار شکل دهی به افراد انسانی و ایجاد تصاویر ویژه از آنها و موضوعات طرف تعاملشان می‌باشد. در این جا ارتباطی که شخص با خود در بستر مسائل اخلاقی و تأثیر گذار بر خود پیدا می‌کند، موضوع مطالعه می‌باشد. درحالی‌که نیروهای قبلی به معنای نیروهای بیرونی اند، در این مرحله نیروهای درونی مورد توجه قرار می‌گیرند. در این محور نه نقش دانش در شکل دهی به ما، و نه نقش قدرت در قالب ریزی افراد، بلکه نقشی که خود و اخلاق در ایجاد هویت و شخصیت ویژه افراد دارد، کانون توجه فوکو را می‌سازد.

فوکو، نحله‌ای متفاوت اما مشابه

در یک مزربندی کلی و درهم فرورفته، مرزهای اصلی جهان اندیشه فوکو را پدیدارشناسی، هرمنوتیک، ساختگرایی و مارکسیسم تشکیل می‌دهند (دریفوس و رایینو، ۱۳۷۹: ۱۴). در دوران جوانی فوکو دو گرایش فکری عمده در فرانسه رایج بود: یکی پدیدارشناسی و اگزیستسیالیسم و دیگری مارکسیسم.

پدیدارشناسی و اگزیستسیالیسم به عنوان گرایش مسلط با تأکید بر آگاهی و آزادی سوژه فردی با نظرات مارکسیستی تعارض داشتند. از سوی دیگر برخی از متفکران فرانسه در این دوران از ماتریالیسم و پدیدارشناسی هر دو فاصله گرفتند و شکل تازه‌ای از تحلیل عرضه داشتند که به ساختگرایی نامبردار شد و در نوشته‌های کسانی چون لویی آلتوسر و لویی استراوس به اوج خود رسید. بعلاوه در همان دوران با افول پدیدارشناسی استعلایی هوسرل، نظریه هرمنوتیک براساس اندیشه مارتین هایدگر رواج یافت. هرمنوتیک برخلاف پدیدارشناسی استعلایی که انسان را به عنوان منشأ معنا بخش تلقی می‌کند، منشأ معنی را در متن کردارهای اجتماعی، تاریخی و فرهنگی جستجو می‌نماید.

آنطور که آمد، اندیشه فوکو با همه این گرایش‌های فکری عمیقاً تفاوت داشته است. فوکو برخلاف پدیدارشناسی به فعالیت معنا بخش سوژه خودمختار و آزاد متوسل نمی‌شود، برخلاف هرمنوتیک، قائل نیست که حقیقت غایی یا عمیقی برای کشف وجود دارد، برخلاف ساختگرایی در پی ایجاد الگوی صوری قاعده مندی برای رفتار انسان نیست، و برخلاف مارکسیسم بر فرایندهای عمومی تاریخ تأکید نمی‌گذارد بلکه خصلت منفرد و پراکنده رخدادهای تاریخی را در نظر دارد. به نظر بسیاری از شارحین رشته اصلی اندیشه فوکو را می‌توان در بحث او از پیدایش عقلانیت‌های خاص و پراکنده‌ی در حوزه‌های گوناگون جامعه یافت (دریفوس و رایینو، ۱۳۷۹: ۱۵). تحلیل اصلی او درباره اشکال اساسی ساختمان افکار و اندیشه‌ها مبتنی بر روابط قدرت و دانش است که از طریق آنها انسانها به سوژه تبدیل شده‌اند. وی به بررسی روندهایی علاقه دارد که از طریق آنها عقلانیت ساخته می‌شود و برسوژه انسانی اعمال می‌شود تا آن را به موضوع اشکال مختلف دانش تبدیل کند. از نگاه او علوم انسانی و اجتماعی خود جزئی از فرآیند اعمال قدرت و روابط اعمال سلطه بر انسان هستند. بنابراین پرسش اصلی او این است که چگونه اشکال مختلف گفتمان علمی به عنوان نظامی از روابط قدرت ایجاد می‌شود؟

کسانی چون لوئی استراوس (ساختار‌گرای فرانسوی) بر این نظر تأکید ورزید که پدیدارشناسی بیش از حد به اولویت معناها و بخصوص سوژه معناجو تکیه دارد. لوئی استراوس می‌گفت نباید معنا را صرفاً در ساحت ذهن جست و جو کرد، بلکه باید به ساحت بافت و شکل بندیهای برون ذهنی عنایت نمود. او گرایش به کنش معنابخش ذهن را مشکل اصلی اومانیزم می‌شمرد و مدعی بود که حقیقت معنا را باید در عرصه فرهنگ و جامعه جست و جو کرد. افزون بر این فوکو راهکارهای مکتب ساختار‌گرایی و بخصوص نگاه‌های قانونمند ذهن را مورد تردید قرار داد و مدعی شد که پدیده‌های ذهن و عین منشی ویژه و بی‌همانند دارند. به نظر او هر پدیده‌ای را باید یگانه و بی‌مثال انگاشت و از این رهگذر خصلتهای ویژه آن را بهتر درک کرد (ضمیران، ۱۳۸۷: ۶).

بنابراین فوکو با راهبردهای کسانی چون لوئی استراوس، ژاک لاکان و لوئی آلتوسر همصدا بود که بر نوعی گذر از گرایشهای اومانیزستی و ذهن‌مدار تأکید داشتند. همه این متفکران در پی آن بودند تا پیش‌انگاره‌های اومانیزم را که مهمترین آنها در کانون قرار دادن ذهن و آگاهی انسان در تحقیقات بود، زیر سوال ببرند (همان: ۶). یعنی فاعلیت انسان در اندیشه و عمل که اصل مسلم مدرن از دوران دکارت به بعد بود، برای نخستین بار مورد تردید قرار گرفت. فوکو نیز این رویکرد را در آموزه معروف به «مرگ پدیدآورنده» تحلیل کرد. ساختار‌گرایان به جای تأکید بر ذهنیت و فاعل شناسنده (سوژه)، فراگردها و پدیده‌های برون ذات از جمله عوامل و هنجارهای فرهنگی - اجتماعی را اساس کار خود قرار دادند (همان: ۷).

پدیدارشناسی و اگزیستانسیالیسم به عنوان گرایش مسلط با تأکید بر آگاهی و آزادی سوژه فردی با نظرهای مارکسیستی در تعارض بودند. از سوی دیگر برخی از متفکران فرانسه در این دوران از ماتریالیسم تاریخی و پدیدارشناسی هر دو فاصله گرفتند و شکل تازه‌ای از تحلیل عرضه داشتند که به ساختار‌گرایی نامبردار شد و در نوشته‌های کسانی چون لوی استراوس و لویی آلتوسر به اوج خود رسید. به علاوه در همان دوران با افول پدیدارشناسی استعلایی هوسرل، نظریه هرمنوتیک بر اساس اندیشه مارتین هایدگر رواج یافت. هرمنوتیک برخلاف پدیدارشناسی استعلایی که انسان را به عنوان منشأ معنا، سوژه معنابخش

تلقى می کند، منشأ معنا را در متن کردارهای اجتماعی، تاریخی و فرهنگی جست و جو می نماید. اندیشه فوکو با همه این گرایشهای فکری عمیقاً تفاوت داشته است.

سخن پایانی اینکه نارسایی مکتبهای رایج فلسفی از جمله اگزیستانسیالیسم و ساختارگرایی، فوکو را بر آن داشت که نقدی تند و بُرنده پیرامون کاستیهای این رویکردها به رشته تحریر درآورد. به همین جهت، او را فرزند ناخلف مکتب ساختارگرایی یا اگزیستانسیالیسم خواندند. در این زمان، او به عنوان روشنفکری جنجال برانگیز و پر سر و صدا در محافل فکری پارسی مطرح شد. او در مقابل ساختارگرایی و اگزیستانسیالیسم واکنشی منفی نشان می داد و خود را به جای فیلسوف، دیرینه شناس فرهنگ و تبار پژوه نظامهای اجتماعی معرفی می کرد. چرا که لقبها و عناوین سنتی فلسفه و تاریخ را گمراه کننده می دانست. به ویژه در مورد واژه تاریخ به معنای سنتی آن سخت حساس بود و از به کارگیری آن تا حد ممکن اجتناب می کرد. در عوض، واژه دیرینه شناسی^۱ را مناسب می شمرد (ضمیران، ۱۳۸۷: ۴).

فوکو و سایرین

فوکو برخلاف دیگر متفکران فرانسوی سده بیستم، دادوستد فکری مستقیم و مستمیری با معاصران خود نداشت. در اغلب آثار وی نامی از ساختگرایان و پسا ساختگرایان هموطنش و یا بحث مشروحی درباره نگرشهای آنان یافت نمی شود. (و شگفت آنکه بیشترین توجهات متفکران غیرفرانسوی را به خود جلب کرد) فوکو حتی از پذیرفتن عناوین پسا ساختارگرا یا پسامدرن نیز سرباز زده است و فراتر از این به وضعیت فراگیری به نام مدرنیته و سپس زوال آن قائل نبود. او اغلب به جای استفاده از "مدرنیته" (در کنار عصر رنسانس و کلاسیک) از "عصر مدرنی" یاد می کرد که از دوران روشنگری آغاز و تا به امروز ادامه یافته است. به باور او ما هنوز نمی دانیم مدرنیته چیست، تا براساس آن بدانیم پسامدرنیته چیست یا چه خواهد بود. از این منظر فوکو یکی از مخالفان سرسخت پروژه روشنگری و مدرنیته محسوب شده و به عقلانیت مدرن حمله می برد و از این نقطه نظر است که زمینه ظهور القابی چون "فلسفه تروریستی ضد عقل گرا" را در

۱ - archeology

مورد اندیشه او فراهم می‌آورد. آنچنان که متفکرانی چون هابرماس بشدت بر این موضوع اصرار می‌ورزد (کچویان، ۱۳۸۲: ۲۳۱).

نظریه عقلانیت وبر گرچه در کار فوکو تأثیر داشته است، اما فقط در «جاهای کلیدی» معینی برای فوکو اهمیت می‌یابد و عقلانیت به نظر او نه یک «قفس آهنین» بلکه همواره با مقاومت روبرو بوده است. افکار مارکسیستی (اسمارت، ۱۹۸۳) نیز در کار فوکو پیدا می‌شود، اما فوکو خود را به اقتصاد محدود نمی‌سازد و طیفی از نهادها را مورد توجه قرار می‌دهد. او بیش از آنکه به تعلق سنتی مارکسیستی به بررسی قدرت در سطح جامعه توجه داشته باشد به بررسی «سیاستهای خرد قدرت» علاقه نشان می‌دهد. او به منظور فهم بهتر پدیده‌های اجتماعی موردعلاقه‌اش به هرمنوتیک هم می‌پردازد. گذشته از این، فوکو به هیچگونه حقیقت غایی و ژرفی باور ندارد؛ به نظر او صرفاً لایه‌هایی از حقیقت وجود دارند که بایستی پیوسته برداشته شوند. نفوذ پدیده‌شناسی هم در آثار فوکو قابل مشاهده است، اما او ایده فاعل معنی‌بخش و خودمختار را رد می‌کند. همچنین در آثار او عنصر نیرومندی از ساختارگرایی به چشم می‌خورد، ولی نه به صورت یک الگوی صوری قاعده‌مند برای رفتار. سرانجام و شاید مهمتر از همه اینکه، فوکو علاقه نیچه به رابطه میان قدرت و دانش را اقتباس می‌کند، اما این پیوند را به صورت بسیار جامعه‌شناسانه‌تری مورد تحلیل قرار می‌دهد. این تعدد دروندادهای نظری از جمله دلایلی است که فوکو به عنوان یک پسا‌ساختارگرا انگاشته می‌شود (ریتزر، ۱۳۹۰: ۶۹۹-۶۹۸).

روش شناسی

برای ورود به بحث روش شناسی فوکو باید ابتدا از نوع نگاه او آگاهی یابیم. اما نوع نگاه فوکو به علوم اجتماعی به چه صورت است؟ فوکو از بیرون و یا از بالای سر به علوم اجتماعی می نگریست نه از درون آنها. از همین روی وی مقولات و مفاهیمی به کار می برد که با مفاهیم رایج در علوم اجتماعی بسیار تفاوت دارند، به علاوه، او معانی خاصی از مفاهیم رایج را مراد می کند.

فوکو به اقتضای رویکرد علمی خویش نمودهای واقعیت را به میانجی مناسبتهایی که با دیگر نمودها دارند بررسی و سیر آنها را از حال به گذشته دنبال می کند. یعنی به دنبال تاریخ وژگون است نه آنکه پژوهش خویش را از گذشته آغاز کند و سپس به زمان حال سیر نماید. او راه خویش را از حال به گذشته پیوند می دهد. از این روست که از روش تبارشناسی سود می جوید. روش تبارشناسی مزبور برخلاف راهبردهای تاریخ سنتی به دنبال هیچ گونه گوهر پایدار و ماهیت غیر قابل تغییری نیست بلکه برخلاف روش سنتی در پی یافتن شکافها و گسستها در فراگردهای تاریخی است. بنابراین از این دیدگاه هیچ گونه قاعده و قانون بنیادی و غیرقابل تغییری وجود ندارد و چون فلسفه به پایان خود رسیده است. هر گونه قاعده تعبیری محسوب می شود که قدرت مداران در سایه نظام گفتمانی خویش به آن ارزش و کارمایه عملی بخشیده اند. در واقع هر قدر متنی را تعبیر و تفسیر کنیم به عمق آن نمی رسیم، بلکه در می یابیم که کلیه تفسیرها از سرچشمه های قدرت نشأت گرفته اند و چیزی جز ساخته ی نظام سلطه نیستند.

به نظر فوکو داستان تاریخ، حکایت تصادفات پراکندگیها، خشونتها و خودسریهای بلهوسانه است که در لباس حقیقت و با سیمایی فریبنده عرضه شده است. در واقع تبارشناسی در پی آن است که این وقایع را برملا کند، پرده از فریبکاریهای تاریخ بردارد و دودمان پدیدارهایی را که به عنوان حقیقت عرضه شده است پی جویی کند و نقش اراده معطوف به قدرت را در متن آنها معلوم دارد، یعنی استراتژی های سلطه را کالبدشکافی کند. بدیهی است که این روش به دنبال یافتن تاکتیک ها، ابزار و کارکردهای قدرت و شبکه روابط حاکم بر آنهاست. به نظر فوکو تبارشناسی به ما می آموزد که هیچ ذهن شناسنده فردی یا جمعی وجود ندارد که تاریخ را به حرکت در آورد (ضمیران، ۱۳۸۷: ۳۷). به نظر فوکو تاریخ نگاری رسمی، که

خود بر اساس نوعی قوم‌مداری مکتوم استوار شده، تاریخ گذشته را برحسب انگاره‌های حاکم بر بینش
اکنونی می‌نویسد. یعنی گوهر زبان حال را در نقطه‌ای دوردست در گذشته می‌جوید و سپس ضرورت
تحول و ترقی تاریخ را از گذشته به زمان حال می‌نمایاند.

فوکو روشها و ترفندهای اصلی خویش را در تحقیق، در رساله‌ای موسوم به «گفتمانی درباره زبان»
تلخیص کرد و آن را پس از کتاب دیرینه‌شناسی دانش (۱۹۶۹) به چاپ رساند. در این رساله، فوکو چهار
اصل را بر می‌شمرد و مدعی است که این چهار اصل در کلیه تحقیقات او نقش کلیدی داشته است. این
اصول عبارتند از: واژگونی^۱، گسست و انقطاع^۲، ویژگی^۳ و برون‌بودگی^۴.

واژگونی

واژگونی یکی از مهمترین اصول روش‌شناختی در کار فوکو به شمار می‌رود. این اصل پیش‌فرض
فوکو می‌باشد و بر سه اصل دیگر حاکمیت دارد. بطوری که هایدن وایت مدعی است که تحقیقات فوکو
جملگی مصادیق همین است (ضیمران، ۱۳۸۷: ۳۸). در رساله گفتمانی درباره زبان واژگونی به عنوان
ترفندی روش‌شناسانه مورد بحث قرار گرفته است. به تعریف فوکو، واژگونی عبارت است از آنچه انسان
ممکن است در فرض مفهوم مخالف در ذهن خود احیا کند. بدین معنا که وقتی سنت یا مکتبی تفسیر
خاصی از رویدادی تاریخی عرضه می‌دارد، می‌توان با طرح تفسیر و تعبیر مقابل آن زمینه‌اندیشه تازه‌ای
را در آن خصوص مهیا کرد. به عبارت دیگر وقتی پدیده‌ای از زاویه خاصی مورد توجه قرار می‌گیرد می
توان زاویه و افق دیگر آن را نیز مطرح کرد (همان: ۳۸).

۱ - reversality
۲ - discontinuity
۳ - specificity
۴ - exteriority

فوکو معتقد است «اصل واژگونی در پی آن است که سبک گفتمان حاکم بر نگاه تاریخی یا فلسفی را کالبدشکافی و در واقع ساحت نااندیشیده آن را بررسی کند (فوکو، ۱۹۷۷: ۲۲۹). فوکو با به کارگیری اصل واژگونی درصدد برآمد تا در فرض معقولیت اندیشه آدمی تردید نماید. به نظر او نباید اندیشه و گفتمان متکی بر آن را امری عقلی و مثبت بدانیم. بدین معنا که وقتی با گفتمانی روبه رو می شویم نخست گمان می کنیم که گزاره های مندرج در آن فاقد هرگونه تناقض است. بدیهی است که با چنین فرضی هر گونه انحراف از حدود قلمرو آن گفتمان دارای گوهر و منش سلبی محسوب خواهد شد، چراکه برای خود گفتمان نوعی کارکرد اثباتی قائلیم. مثلاً وقتی سخن از گفتمانی به میان می آید فکر ما نخست متوجه پدیدآورنده آن می شود. میان گفتمان و گوینده آن مناسبتی منطقی و مثبت برقرار می کنیم. هدف فوکو از به کارگیری اصل واژگونی در نظر گرفتن گفتمان، قطع نظر از پدیدآورنده آن است (ضمیران، ۱۳۸۷: ۳۹).

در دورانهای روانی پیشین با کسانی که به جنون متهم می شدند با غل و زنجیر برخورد می شد و آنها را در نهادهای زندان گونه محبوس می کردند. اما امروزه با بیماران روانی نیز چون سایر بیماران به صوتری بسیار انسانی برخورد می شود. فوکو در کتاب تاریخ دیوانگی ثابت کرده است که نباید رفتار با بیماران روانی را در راستای نظریه ترقی و تکامل جست و جو کرد، بلکه باید آن را در پرتو ضرورت‌های اجتماعی - سیاسی تحلیل نمود. فوکو معتقد است که گفتمان دیوانگی را نباید مفهومی انتزاعی یا مقوله ای تاریخ دانست که بر حسب مقتضیات زمانی تغییر کرده است، یعنی در چارچوب مفهوم جنون صورتی از سلطه به صورت دیگری دگرگون شده است. بنابراین فوکو برای اولین بار مفهوم ترقی و تکامل را به عنوان پیش فرض علم روان پزشکی واژگون ساخت و مدعی شد که اگر مجانین در روزگار کلاسیک مورد بی مهری و شکنجه بدنی قرار می گرفتند، در دواران کنونی به شکل زیرکانه تر و دقیقتری مورد معاینه و مداوای پزشکان پدرسالار قرار می گیرند. در حقیقت روش واژگونی در تحقیق فوکو نشان می دهد که قلعه و برج و باروی زندانها و آسایشگاههای روانی گذشته فرو ریخته و به صورتی مستحکم تر و ظریفتر در وجدان آدمی بنا شده است. افزون بر این فوکو در این اثر نشان داده است که مفهوم دیوانگی مقوله ای مطلق و تغییر ناپذیر نیست بلکه باید آن را هویتی ناپایدار شمرد که بر حسب مقتضیات اراده معطوف به قدرت و به عنوان اثر دانش ماهیت و کارکردی تازه می پذیرند. فوکو می گوید در حالی که در روش سنتی تاریخ،

کشف و اثبات داوم و پیوستگی تکاملی رویدادها هدف اصلی پژوهشگر تاریخ بود، در نگاه واژگونه به تاریخ، که در کتاب تاریخ دیوانگی در عصر کلاسیک دنبال شد، گفتمان جنون در گذر زمان سیری غیرمتداوم داشته است و همین گذر غیرمتداوم باعث ظهور شرایط امکانی پیدایش دانش پزشکی و روان پزشکی گردید. در واقع فوکو با نگاهی واژگونه به انسان (به عنوان سوژه و ابژه دانش) در قرن هفدهم توانست پیدایش علوم انسانی، مراقبت و تکنیک های جدید سلطه در سایه روابط قدرت و دانش جدید را تحلیل کند. بدون این نگاه واژگونه کشف این گونه پدیده های تاریخی در قلمرو معرفت شناسی امکان پذیر نمی شد (ضمیران، ۱۳۸۷: ۴۰).

در سایر آثار فوکو و از جمله مراقبت و مجازات نیز همین اصل واژگونی اساس روش شناسی پژوهش را تشکیل می دهد. فوکو در این اثر ارزیابی متعارف سیر تکامل ندامتگاه و زندانهای غرب را واژگون ساخت. او در این تحقیق، ضمن بکارگیری روش تبارشناسی، مسئله بازداشت و تحول آن در اشکال و رویه های گوناگون کیفری را در تاریخ غرب مورد بحث قرار داد و بر آن بود تا مناسبت جسم و روح را بشناسد. به نظر او روح یعنی این دستاورد مهم گفتمان در حقوق کیفری مدرن، زمینه اعمال قدرت را فراهم ساخت. بدین معنا که روح به عنوان عرصه ای تازه فرد را هدف اعمال قدرت دارد (همان: ۴۲).

گسست

گسست به همان معنایی که انسان شناس آمریکایی بوآس باور داشت، تأکید بر این نکته دارد که نظام معرفت شناسی هر دوره را بایستی در قواعد و مناسبات ویژه همان دوره و همان جامعه بررسی کرد و از فرمول های تاریخی و قاعده های تاریخی و جهان شمول پرهیز نمود (تنهایی، ۱۳۹۱: ۳۱۰).

فوکو این مفهوم را از رویکردهای علمی گاستون باشلار برگرفت و در مطالعه «انگاره های دانایی» بکار برد. او در کتاب دیرینه شناسی دانش اهمیت گسست در اندیشه تاریخ را به اثبات می ساند. (ضمیران، ۱۳۸۷: ۴۶).

فوکو بیان می کند که تبارشناسی در پی تداوم و پیوستگی میان رویدادها و وقایع نیست، بلکه می کوشد گسستها و ناپیوستگیهایی را که در روندهای تاریخی - اجتماعی مورد غفلت قرار گرفته کشف

کند. اندیشمندان غربی از روزگار روشنگری به بعد نوعی حرکت خطی میان کلیه پدیده های اجتماعی - تاریخی فرض می کنند که پیوسته به سوی ترقی و بهبود است. فوکو بر اساس اصل واژگونی، عدم تداوم و گسست را اصول موضوعه تحقیق خود قرار داده و به ویژه در «واژه ها و چیزها» پیوسته کوشیده است این گسست را در تجربه تاریخی انسان غربی به اثبات برساند. در حقیقت او موضوع «گسست و انقطاع» میان رویدادها را مجوز تحقیقات خویش در علوم طبیعی و علوم انسانی دانسته است. بنابراین فوکو تاریخ را فراگردی پرنشیب و فراز و دارای جهش و تغییر و افت و خیز می داند.

فوکو در کتاب دیرینه شناسی دانش به طرح این پرسش می پردازد که آیا می توان نظام دلالتی و گفتمانی دوره ای را در مورد عصری دیگر به کار گرفت؟ پاسخ او منفی است. به نظر او تأویل هر دوره تاریخی باید همساز با داده های علمی، فرهنگی و اجتماعی همان عصر باشد و ابزار خود را از عقلیت ناشی از همان دوره استخراج کند. پس هر دوره نظام تأویلی روشها و راهبردهای خاص خود را دارد. بنابراین نظام نشانه شناسی و دلالتهای حاکم بر هر دوره با دوره های دیگر تفاوتی اساسی دارد. بنابراین دیرینه شناسی به اصل عدم تداوم تکیه دارد و در پی آن است که دوره های مستقل و متمایز را در تاریخ بشناسد (همان: ۴۸). فوکو به شرایط متنوعی در درون هر دوره اشاره کرد اما هیچ گاه روشن ساخت که چرا عصری آغاز می شود و به چه علت پایان می یابد. به نظر من این بحث فوکو که هر دوره ای گفتمان خاص خود را دارد نمی تواند صادق باشد چراکه تحلیل گفتمان ثابت نموده که در هر دوره ممکن است گفتمانهای متفاوتی حاکم باشند.

فوکو ضمن اثبات گسست و تمایز ناشی از واژگونی انگاره های دانایی، به شباهت میان عناصر گوناگونی نیز اشاره کرد که در کنار هم زمینه تغییر را فراهم می سازند.

ویژگی

اصل ویژگی یعنی اینکه معرفت شناسی هر دورانی عبارت است از نسبت دادن معانی کردار گفتمان آدمی که بر پایه ی سلطه و قدرت طلبی، یا استیلا استوار شده است و به ناگزیر خشونت و پرخاشگری سلطه و بیداد آدمی در هر دوره ای ویژگی های همان دوران را دارا است، و در روش بررسی و شناخت این امور بایستی این ویژگی به شمار آید (تنهایی، ۱۳۹۱: ۳۱۱).

فوکو بر اساس اصل ویژگی یادآور می شود که رویه های گفتمانی وحدت و استمرار و استقلال خاص خویش را دارند و می کوشد مجموعه احکام و گزاره هایی را که از دل مقولات خاص آن حوزه استخراج شده اند تحلیل کند (ضیمران، ۱۳۸۷: ۵۱).

برون بودگی

اصل برون بودگی یعنی به دنبال ریشه های ژرف و پنهانی رفتن، و به واقعیت های خُرد، پراکنده و ویژه ی هر چیزی دقت کردن، که به ناگزیر از نکات دوم و سوم، یعنی گسست و ویژگی بر می خیزد (تنهایی، ۱۳۹۱: ۳۱۱).

این اصل نیز مانند دو اصل پیشین متضمن واژگونی اصول متعارف و میثاقهای علمی مسلط است. اندیشمندان غربی از دیرباز پیوسته به دنبال فهم معنا و ماهیت نهان امور به ژرف کاوی پرداخته و حقیقت را در درون پدیده ها جست و جو کرده اند و از رسیدن به معانی پیدا و سطحی دوری کرده اند. که این سویه ها در کار اندیشمندان اثرگذار بر فوکو مانند فروید و مارکس نیز نمایان است. در این راستا فوکو در پی اثبات آن بود که ژرف کاویهای یاد شده موجب می شود که تا انسان از پیش پا افتاده ترین و ملموس ترین جلوه های حقیقت، که در سطح و سویه بیرونی امور قرار دارد، غافل بماند. به همین جهت فوکو از جست و جو در اعماق پرهیز کرد و در مقابل به رویه محسوس وقایع، جزئیات کوچک، جابجایی های جزئی و خطوط ظریف پرداخت. او به عمق اندیشه متفکران غرب بی اعتنا بود و افلاطون را دشمن اصلی تبارشناسی می دانست (در اینجا می توان از اثرات سلبی متفکران غربی بخصوص فروید بر اندیشه فوکو در این زمینه پی برد). در واقع فوکو با بکارگیری روش برون بودگی درصدد است به خود پدیده بازگردد و از افتادن در ورطه بنیاد جوهری یا حقیقت مکتوم امور پرهیزد. بنابراین روش برون بودگی همچون سایر اصول و راهبردهای یاد شده در پی آن است که آداب و عادات ذهنی متعارف را دگرگون سازد.

نگاهی دیگر به روش شناسی فوکو

اگر پژوهش های علمی را از جهتی به دو گونه تقسیم کنیم:

۱- پژوهش ابتکاری (نوجویانه): یافتن یا کشف آنچه بر دیگران مجهول است.

۲- پژوهش تاییدی یا امضایی: یعنی گسترده و تفصیل آنچه بر دیگران به اجهال آشکار بوده است. بدون شک فوکو در زمره اندیشمندان دسته اول قرار می گیرد.

رویکرد علمی فوکو این است که نمودهای واقعیت را به میانجی مناسبت‌هایی که با دیگر نمودها دارند بررسی و سیر نماید او راه خود را از حال به گذشته پیوند می دهد. (ضمیران: ۱۳۸۴. ۳۶)

بسیاری از شارحان فوکو از آثار پیش از دهه ۱۹۷۰ (دوران دیرینه‌شناسی) و آثار پس از آن (دوران تبارشناسی) به عنوان دو دوره جداگانه در اندیشه فوکو سخن می گویند. و دیوید سون دو اصطلاح دیرینه‌شناسی و تبارشناسی را دو واژه کلیدی کاملاً شناخته شده در روش شناسی فوکو تلقی می کند.

دیرینه‌شناسی

دیرینه‌شناسی، روشی است که فوکو در دوره اول فکری خود، آنرا درپیش می گیرد. فوکو در این دوره ۴ اثر عمده تألیف می کند که به ترتیب عبارتند از: "دیوانگی و تمدن"، "تولد درمانگاه"، "نظم اشیا" و "دیرینه‌شناسی دانش". بشیریه در مقدمه‌ای بر ترجمه فارسی کتاب دریفوس و رایینو می نویسد: "دیرینه‌شناسی شیوه تحلیل قواعد نهفته و ناآگاهانه تشکیل‌گفتمان‌ها در علوم انسانی است (دریفوس و رایینو، ۱۳۷۹: ۲۰). از نظر کچوئیان، هدف مطالعه دیرینه‌شناسانه، دستیابی به عمق دانش در هر عصر و توصیف آرشویی از احکام است که در عصر یا جامعه‌ای خاص رایج است. (کچوئیان ۱۳۸۲: ۹۲) فوکو عمق دانش هر عصر را در نااندیشیده مردمان آن عصر جستجو می کند و این جستجو را با ابزار تاریخ انجام می دهد، تاریخی که در پی شناخت و ظهور اندیشه‌ها و علوم نو و محو اندیشه‌ها و علوم قبلی است. فوکو علاوه بر آنکه ناآگاهی را از وجه سلبی بررسی می نماید، به این معنی که ناآگاهی هر عصر باعث می شود که برخی سخنان و برخی علوم در آن عصر مطرح نشوند، آنرا از وجه ایجابی هم مطالعه می کند یعنی ناآگاهی هر عصر است که به برخی علوم و گفتمان‌ها امکان ظهور می دهد.

با کتاب "نظم اشیا" است که فوکو در این دوره اشتهار کامل خود را بدست می آورد. این کتاب، روایتی از تاریخ علوم انسانی عصر تجدد است و گستره‌ای از عصر نوزایی تا دوران معاصر را دربرمی گیرد. کتاب "دیرینه‌شناسی دانش" نیز که آخرین کار مرحله اول است، کاری می‌باشد که نوعی جمع‌بندی

انتزاعی و روش شناسانه از مطالعات قبلی فوکو است. این دو کتاب برای دسترسی به چارچوب فکری فوکو در این دوره جایگاه کلیدی دارند. خود وی این دو کتاب را کتابهای روشی و کتابهای قبلی را کتابهای اکتشافی برای نیل به تجربه‌های تازه می‌داند.

اهتمام فوکو در این دوره به دانش از جهت نقش مهم و بی‌چون و چرایی است که علم در شکل دهی به دنیایی جدید و عصر تجدد داشته است و همین دلیل، چرایی توجه خاص فوکو به علوم انسانی را نیز توجیه می‌کند. تصور انسان جدید از خود، افراد طرف تعامل او و کلا محیط و فضایی که در آن عمل می‌کند، حاصل این علوم می‌باشد و پرداخت به تاریخ این علوم، یعنی پرداخت به تاریخ شکل‌گیری انسان توسط این علوم و همزمان تاریخ پیدائی قلمروهای موضوعی علوم مذکور و نهایتاً تاریخ شکل‌گیری حال یا جهان تجدد می‌باشد.

فرضیه اساسی دیرینه شناسی فوکو این بوده است که حقیقت را باید نظامی از رویه‌های منظم برای تولید، تنظیم، توزیع و گردش عملکرد گزاره‌ها دانست، فوکو خود را متعهد به نوشتن تاریخ این رویه‌های منظم کرده است.

فوکو در کار اولیه اش درباره روش شناسی به گفته خودش، در صدد اعمال یک نوع دیرینه شناسی دانش بود. موضوع‌های مورد بررسی او دانش، افکار و روابط میان آنهاست. «آلن شریدان» معتقد است که دیرینه شناسی فوکو در صدد پیدا کردن یک رشته از قواعد شکل‌گیری است که شرایط امکان‌پذیری همه آن چیزهایی را تعیین می‌کند که می‌توان در چهار چوب یک بحث معین در یک زمان مشخص سخن گفت. (ریتزر، ۱۳۹۰: ۵۵۷)

در تلاش برای نوشتن چنین تاریخی باید انواع معینی از کردارهای گفتمانی را متمایز ساخت که «مشخصه‌های آنها، تعیین حدود حوزه‌ی از موضوعات، تعریف منظر شروع برای عاملان دانش ساخت و پرداخت مفاهیم و نظریات خواهد بود. بنابراین هر کردار گفتمانی، متضمن باز قواعدی است که استثناها و انتخاب‌ها را طرح ریزی می‌کنند.» (دیوید سون، ۱۳۸۰: ۶۲) بنابراین هدف فوکو در دیرینه شناسی دانش «مساله تشکیل مجموعه هاست» یعنی، تعریف عناصری که متعلق به یک مجموعه باشند، نشان دادن نقاط

آغاز و پایان یک مجموعه، ضابطه مند سازی قوانین یک مجموعه و توصیف روابطی که میان مجموعه های متفاوت برقرار است. (همان: ۶۴)

تعلیق در روش دیرینه‌شناسی (شباهت با مردم شناسی)

خصلتی جدالی در روش طرح مسائل فوکو وجود دارد و کلید درک اندیشه‌های وی است و روش بر این اساس روش دیرینه‌شناسانه و چگونگی دنبال کردن برنامه حفاری در قلمرو دانش با نظر به این ویژگی سلبی توضیح داده می‌شود. فوکو در آغاز کار و پیش از تشریح طرح حفاری نظری خود در کتاب دیرینه‌شناسی دانش و در کتب دیگر دیرینه‌شناسانه‌اش با آنچه نباید انجام شود یا به بیان او از «کار سلبی» آغاز می‌کند. او می‌گوید: ما باید خود را از انبوهی مفاهیمی که هر یک به شکل خاص خود موضوع استمرار را در جلوه‌های متفاوت آن عرضه می‌کند، رها سازیم. مفاهیمی نظیر سنت، نفوذ، توسعه، ظهور، روح و در کل تمامی آن مفاهیم از پیش ساخته‌ای که به نحوی وحدت و تسلسل پیشین را بر تاریخ تحمیل می‌کند، مانعی بر سر برنامه حفاری فوکویی قرار می‌دهند. در این برنامه، هدف، ایجاد گسیختگی و انقطاع میان کلیت‌ها و وحدت‌ها و تسلسل‌های مأنوس و مألوف می‌باشد. از این رو تمامی آن تقسیمات و گروه‌بندی‌هایی که بدین معنا آشنا می‌باشند، باید مورد سؤال قرار گیرند.

این به آن معنا نیست که در تاریخ هیچ‌گونه وحدتی از آنگونه که مثلاً یک علم، فلسفه، مذهب و نظایر آن را می‌سازد، وجود ندارد بلکه آنچه در آغاز پیشنهاد می‌شود، در واقع یک تدبیر روش‌شناسانه است یعنی دعوت به تعلیق و در گیومه‌گذاری است، برای اینکه از پیش وحدتی تصویری بر رخدادها و حوادث پراکنده تحمیل نشود و تاریخ در پرتو ذهنیت عاملین انسانی صورتی تخیلی نیابد. در واقع هدف اینست که به رخدادهای گفتمانی اجازه داده شود همانگونه که واقعیت خود آنها اقتضا می‌کند، خود را ظاهر سازند، نه آنگونه که انسانها بر آنها تحمیل می‌کنند (کچوئیان، ۱۳۸۲: ۶۰-۵۹).

تبار شناسی

تبارشناسی تاریخت پدیده‌ها و اموری را که فاقد تاریخ تلقی شده‌اند باز می‌نماید و نشان می‌دهد که دانش وابسته به زمان و مکان است. روش تبارشناسی به منظور کشف کثرت عوامل مؤثر بر رویدادها بر بی‌همتایی آنها تأکید می‌گذارد یعنی از تحمیل ساختارهای فرا تاریخی بر آنها خودداری می‌کند. فوکو این نگرش را «حادثه‌سازی تاریخ» خوانده است. هیچ ضرورتی در تاریخ نیست، هیچ ضرورتی تعیین نکرده که کسانی دیوانه تلقی شوند. در نتیجه بداهتی که در بنیاد دانش و کردارهای ما مفروض است، شکسته می‌شود. تبارشناسی کثرت عوامل، استراتژی‌ها و نیرو‌هایی را که به امور، خصلت بداهت و ضرورت می‌دهند، کشف می‌کند. مثلاً زندان، کردارهای آموزشی، فلسفه تجربی به شیوه‌های نوین تقسیم کار، پیدایش ساختار معماری مراقبت و جامعه سراسر بین، و تکنیک‌های جدید قدرت همه با هم جمع می‌شوند تا «کردار حس جنایی» به عنوان رخدادی ظهور یابد.

بنابراین معنا یا بنیادی در پس امور و اشیاء نهفته نیست و یا تنها لایه‌هایی از تعبیر در کار است که روی هم انباشته می‌شوند و شکل حقیقت، ضرورت و بداهت پیدا می‌کنند و تبارشناسی همه اینها را در هم می‌شکند. انسانها با تولید حقیقت و ضرورت بر خود و بر دیگران حکم می‌رانند، در حالی که اصل و منشاء و حقیقت جهانشمول و بی‌زمان وجود ندارد - در نتیجه ترقی و پیشرفتی نیز در کار نیست؛ تنها می‌توان از عملکرد بی‌پایان سلطه‌ها و انقیادات سخن گفت. بدین سان، طبعاً کلیات انضمامی و متعینی بعنوان مبنا و بنیادی با ثبات برای فهم وجود ندارد. حتی پیکر جسمانی آدمی خود تابع تاریخ است و بوسیله نظم کار و استراحت تجزیه می‌شود. بنابراین موضوع تبارشناسی نه مسیر تاریخ و نه نیت سوژه‌ای تاریخی بلکه رخدادها و پراکندگی‌هایی است که محصول منازعات، تعامل نیروها و روابط قدرت هستند. پس علم و دانش نیز چیزی جز چشم‌اندازی تاریخی نیست (دریفوس و رابینو، ۱۳۷۹: ۲۴-۲۳).

مسأله محوری تبارشناسی

مسأله اصلی در تبارشناسی فوکو این است که چگونه انسانها به واسطه قرار گرفتن در درون شبکه‌ای از روابط قدرت و دانش، بعنوان سوژه و ابژه تشکیل می‌شوند. مثلاً هدف نهایی از بحث فوکو درباره زندان و مجازات، ردیابی روند تکوین تکنولوژی جدید قدرتی است که به واسطه آن انسانها بصورت سوژه و ابژه

در می آیند. در اینجا بحث اصلی درباره رابطه دانش، قدرت و بدن آدمی و نیز تکنولوژی‌های سیاسی بدن، دانش‌های مربوط به پیکر آدمی و اشکال قدرت اعمال شده بر آن است. بنابراین بطور کلی از نگاه فوکو علم و دانش نمی‌تواند خود را از ریشه‌های تجربی خویش بگسلد تا به تفکر ناب تبدیل شود بلکه عمیقاً با روابط قدرت در آمیخته و همپای پیشرفت در اعمال قدرت پیش می‌رود. هر جا قدرت اعمال شود، دانش نیز تولید می‌شود.

بر اساس تصور رایج روشنگری، دانش تنها وقتی متولد می‌شود که روابط قدرت متوقف شده باشد اما از دید فوکو هیچ رابطه قدرتی بدون تشکیل حوزه‌ای از دانش متصور نیست و هیچ دانشی هم نیست که متضمن روابط قدرت نباشد. سوژه شناخت، ابژه شناخت و شیوه شناخت، همگی اثرات و فرآورده‌های روابط اساسی دانش و قدرت و تحول تاریخی در آنها هستند (دریفوس و رابینو، ۱۳۷۹: ۲۴).

تبار شناسی، جنبه‌هایی از روش شناسی فوکو که به آشکارترین وجه در آثار متأخر او مورد استفاده قرار گرفته، دامنه‌ی گسترده‌تر از دیرینه شناسی دارد. هسته اصلی تبارشناسی، روابط متقابل میان نظام‌های حقیقت و وجود قدرت است، یعنی شیوه‌هایی که از آن طریق یک «سامان سیاسی» و تولید حقیقت موجودیت می‌آید. (دیویدسون، ۱۳۸۰: ۶۵)

بطور خلاصه موضوع تبار شناسی فوکو تحلیل شرایط تاریخی پیدایش و وجود علوم انسانی، روابط آنها یا تکنولوژی‌های قدرت و آثار سوژه ساز و ابژه ساز آنها است. تحلیل اشکال خاص موضوع شدگی و اشکال دانش و روابط قدرتی که از طریق آنها انسانها تحت سلطه قرار می‌گیرند، در کانون بحث تبار شناسانه است. در یک کلام، تبار شناسی نشان می‌دهد که چگونه انسانها از طریق تأسیس «رژیم‌های حقیقت» بر خود و دیگران حکم می‌رانند.

هرمنوتیک در اندیشه فوکو

در پایان بحث روش شناسی بجاست اشاره‌ای هم به جایگاه هرمنوتیک در دیدگاه فوکو بنماییم. چنانکه دیده‌ایم از نگاه فوکو انتشار تکنولوژیهای انضباطی قدرت با پیدایش علوم اجتماعی ابژه ساز یا پوزیتیویستی پیوند نزدیکی داشته‌اند. به همین سان، انتشار تکنولوژیهای اعتراف با پیدایش علوم اجتماعی سوژه ساز یا

تعبیری، پیوند داشته‌اند. در این دو دسته از علوم فرض بر این است که پژوهشگر یا تعبیرگر از جایگاه ویژه‌ای برای توضیح یا تعبیر برخوردار است، یعنی به حقیقت دسترسی دارد و دانشی که بدین شیوه به دست می‌آید، از روابط قدرت مستقل است. این علوم به ترتیب، ویژگی‌های عینی و یا تعبیرهای افراد از خود را چنان تلقی می‌کنند که گویی مجرای دستیابی به حقیقت امور هستند. این دو دسته از علوم البته از نظر فوکو غیر انتقادی هستند اما نگرش دیگری هم پیدا شده که نقادانه به شمار می‌رود و آن هرمنوتیک است که در پی کشف معنای پنهان یا عمیق‌تر نهفته در ورای تعبیرهای افراد از خودشان است. از نگاه فوکو هرمنوتیک در جستجوی اصل و منشایی است که هیچ‌گاه تحقق نیافته و نخواهد یافت. در مقابل، تبارشناسی روابط قدرت را ذاتی دستگاه‌های دانش می‌داند و تجزیه دانش و قدرت را ناممکن می‌شمارد. عنصر مهم و تعیین‌کننده فرآیندهایی که به موجب آنها انسان توانسته است «حقیقت» را درباره خود، در اشکال دانش و معرفت وضع کند، همان روابط قدرت است. بر این اساس، آنچه حقیقت تلقی می‌شود، فرآورده تلاقی رخدادها و برخورد نیروهاست و در طی تاریخی غیر قطعی و شکننده ایجاد شده است. حقیقت هم تاریخی دارد و می‌توان شبکه رخدادهایی را که به پیدایش آن انجامیده بازیافت و بازساخت و چون حقیقت در چنین فرایندی ساخته شده است، ممکن است ویران بشود.

ایستایی شناسی

بسیاری از متفکران، زندگی فوکو را به دو بخش (دیرینه‌شناسی و تبارشناسی) تقسیم کرده‌اند، و در این راستا، دم از دو فوکو، یکی فوکوی نخستین و اولیه، و دیگری فوکوی ثانویه و واپسین می‌زنند (حقیقی، ۱۳۸۳: ۲۶۳-۱۸۳).

فوکوی نخستین، فوکویی است که به ساختگرایی نزدیک بوده و تحت تأثیر مارکس، کانت، هایدگر و سنت‌های مسلط زمان خود یعنی ساختارگرایی و هرمنوتیک قرار گرفته است. اگرچه وی ساختگرا بودن خود را به شدت نفی می‌کند، اما بسیاری او را در (دوره اول زندگی خود) ساختگرا می‌دانند.

فوکوی واپسین را می‌توان فوکوی فراسوی ساختگرایی و هرمنوتیک نامید (دریفوس و راینو: ۱۳۷۹) که در این دوره، تأثیر نیچه را بر فلسفه پست مدرن فوکو، می‌توان لمس نمود و وجه بارز آن کلمه تبارشناسی است که به افکار فوکوی این دوره سایه افکنده است و این همان دین فوکو به فلسفه ساختارشکن نیچه است.

ما نیز در این نوشتار، به فراخور بخش بندی مدنظر استاد دکتر تنهایی ابتدا دوره اول زندگی فوکو که ما آنرا ذیل عنوان ایستایی‌شناسی قرار داده ایم را بررسی می‌کنیم و سپس در بخش بعدی، دوره دوم زندگی که ذیل پویایی‌شناسی قرار داده ایم را بررسی می‌نماییم.

دیرینه‌شناسی

دیرینه‌شناسی یا بنابر معادل پارسی دیگر، باستان‌شناسی، در مقام یک علم بهره‌گیر از روش‌های علوم طبیعی و انسانی، به معنای بررسی گذشته جوامع انسانی، عمدتاً از طریق بازیابی و واکاوی فرهنگ مادی و داده‌های زیست-محیطی بر جای مانده از جوامع (از معماری و صنایع دستی تا آثار زیست‌شناختی و بوم‌شناختی) است. دیرینه‌شناسی در موضوع و روش و هدف خویش، به چگونگی سیر تکامل فرهنگی در کنار تکامل زیستی در گذشته‌های نسبتاً دور می‌پردازد، پژوهشی میان‌رشته‌ای است که از انسان‌شناسی، زمین‌شناسی، تاریخ، جغرافیا، قوم‌شناسی، زبان‌شناسی، دیرین-بوم‌شناسی، و ... (هریک با زیر رشته‌ها و ابزارها و فنون پژوهشی گوناگون) بهره می‌گیرد.

فوکو می‌کوشد یک نوع دیرینه‌شناسی معرفت را به کار بندد، او درصدد مطالعه ساخت گفتمان در معرفت‌های گوناگون بود تا صورت بندی معرفت‌شناسی هر دوره را بر اساس داده‌های علمی و فرهنگی و اجتماعی همان دوره مورد بررسی قرار دهد. گفتمان در معنای اصلی خود به هر گونه ارتباط نوشتاری یا گفتاری اشاره دارد. گفتمان در معناشناسی و تحلیل گفتمان عبارت است از تعمیم مفهوم گفت و گو به همه گونه‌های گفت و گو در همه متون. در نگرش فوکو گفتمان هر چیزی چونان مجموعه بهم پیوسته‌ای از نشانه‌ها است که اظهاری (یا گزاره‌ای) را تشکیل دهد. این اظهار وحدتی از نشانه‌ها نیست بلکه امر مجردی است که نشانه‌ها را قادر می‌سازد مناسبات تکرار پذیر ویژه‌ای را به اعیان، سوژه‌ها و دیگر اظهارها نسبت دهند (فوکو، ۱۹۷۲). پس یک گفتمان، مجموعه بهم پیوسته‌ای از این گونه نسبت‌ها با اعیان، سوژه‌ها و دیگر اظهارها است. فوکو از صورت‌بندی گفتمانی سخن می‌گوید که عبارت است از قواعدی که چنین گفتمان‌هایی را پدید می‌آورند. او از این اصطلاح در ارتباط با تحلیل مجموعه‌های بزرگ معرفتی، مانند اقتصادی سیاسی و تاریخ طبیعی بهره می‌گیرد (فوکو، ۱۹۷۰). گفتمان چونان شیوه‌ای صورتی شده از تفکر که از طریق زبان تجلی می‌یابد در علوم انسانی و همچنین در جریان‌های فلسفی و سیاسی و فرهنگی‌ای چون مدرنیسم و پسا مدرنیسم نقشی مهم پیدا کرد. آنان که به نقش گفتمان در فرد و جامعه توجه دارند تأثیر آن بر نگرش‌های ما را مهم می‌شمرند و برگزیدن واژگان و جمله‌ها و حتی سبک ارتباط را بسیار مهم می‌دانند.

فوکو در دیرینه‌شناسی معرفت، مفهومی از گفتمان را تدوین کرد که در آن گفتمان‌ها چونان دستگاه‌هایی متشکل از انگاره‌ها، ایستارها، کنش‌ها و باورها هستند که سوژه‌ها و جهان‌هایی را که از آنها سخن می‌گویند به گونه‌ای سامانمند می‌سازند. فوکو نقش گفتمان‌ها را در فرآیندهای اجتماعی گسترده‌تری چون قدرت‌پیگیری کرد و مناسبات قدرت و چگونگی پدیدآیی حقایق رایج و حفظ آنها را مورد توجه قرار داد. او بعداً گفتمان را واسطه‌ای دانست که مناسبات قدرت از طریق آن سوژه‌ها را پدید می‌آورند. او به این نتیجه رسید که میان قدرت و معرفت رابطه وجود دارد، به گونه‌ای که هر رابطه انسانی، یک نبرد و مذاکره قدرت است. قدرت همواره حاضر است و می‌تواند حقیقت را هم پدید آورد و هم مقید کند. از نظر او گفتمان با قدرت پیوند دارد، پس گفتمان با هر آنچه بتوان از آن سخن گفت، با چگونگی سخن

گفتن کنترل می گردد. پس از آن او دریافت که معرفت، هم خالق قدرت است و هم مخلوق آن. در واقع یک شیء همچون گره ای در درون یک شبکه است، چنان که مثلاً یک کتاب، نه واژگانی منفرد بر یک صفحه بلکه ملتقای مجموعه ای از کتاب ها و متون و جملات دیگر است، و معنای آن کتاب با شبکه بزرگتری از معرفت پیوند دارد. به عقیده فوکو گفتمان هر دوره باعث می شود که در آن دوره، علمی خاص غالب باشد و انسان چونان یک ابژه خاص مورد شناسایی قرار گیرد. بنابراین دیرینه شناسی پژوهشی است که هدف آن تأسیس معرفت ها و یافتن قواعد شکل گیری گفتمان هاست.

در پایان می توان گفت: دیرینه شناسی نزد فوکو «تلاش برای تعریف افکار، تصورات، بازنمایی ها و درونمایه ها و اشتغالاتی که در گفتمان، پنهان یا آشکار می گردند نیست، بلکه در پی خود آن گفتمان ها، چونان اعمالی که از قواعد خاصی پیروی می کنند، است» (Foucault, ۱۹۷۲: ۱۳۸).

دیرینه شناسی شیوه تحلیل قواعد نهفته و ناآگاهانه تشکیل گفتمانها در علوم انسانی است. هدف آن، توصیف آرشیوی از احکام است که در یک عصر و جامعه خاص رایجند. آرشیو، خود موجد مجموعه قواعدی است که اشکال بیان، حفظ و احیای احکام را مشخص می کنند. دیرینه شناسی نشان می دهد که چه مفاهیمی معتبر یا نامعتبر، جدی یا غیرجدی شناخته می شوند. هدف، کشف معنایی نهفته یا حقیقی عمیق نیست؛ سخنی از منشأ گفتمان و یافتن آن در ذهنی بنیانگذار به میان نمی آید، بلکه دیرینه شناسی در پی شرح شرایط وجود گفتمان و حوزه عملی کاربرد و انتشار آن است. دیرینه شناسی با تکوین، تداوم و تکامل نظام احکام سروکاری ندارد و نمی خواهد به اجزای پراکنده گفتمان وحدت بخشد یا با کشف خط مرکزی کلی و عامی تنوعات را تقلیل دهد، بلکه هدف آن صرفاً توصیف قلمروی وجود و عملکرد کردارهای گفتمانی و نهادهایی است که صورتبندی گفتمانی بر روی آن تشخص و قطعیت می یابد. هر گفتمان تاریخت خاصی دارد. از این نگاه گفتمانها در مسیر اجتناب ناپذیر واحدی قرار نمی گیرند، بلکه اشکال و رشته های مختلفی از توالی و پیوستگی در کار است. در دیرینه شناسی سخن از گسستها، شکافها و خلأها و تفاوتهاست، نه از تکامل و ترقی و توالی اجتناب ناپذیر (دریفوس و رابینو، ۱۳۷۹: ۸).

برای ورود به بحث ایستایی شناسی و فهم دیرینه شناسی فوکویی باید مفهوم دانایی را به عنوان انگاره اصلی فوکو در این بخش، مورد بررسی قرار داد.

دانایی

یکی از مفاهیم بسیار مهم و پیچیده مورد بحث فوکو در کتاب واژه ها و چیزها که در زبان انگلیسی به نظم اشیاء ترجمه شده است، انگاره دانایی است. فهم دیرینه شناسی او بدون درک سامان دانایی امکان پذیر نیست. در این واژه سامانی نمادین نهفته است. مراد فوکو از این واژه اشاره به حوزه معرفت شناختی خاصی است که در چارچوب آن دانش و گفتار و حدیث ویژه ای در فرهنگی خاص و عرصه ای معین شکل می گیرد. در حقیقت سامان دانایی نمود و نماد روح زمانه است. فوکو اصل دگرسانی یا مغایرت را در مورد گسست میان سامانهای گوناگون دانایی به کار می گیرد و مدعی است هر عصر در مقایسه با دورانهای دیگر هویت و گوهری متفاوت دارد. فوکو در بحث از سامان و انگاره دانایی می کوشد شرایط تحقق پدیده ها را مورد تحلیل قرار دهد. او لایه های مهم تاریخ را از اواخر دوره رنسانس به چهار لایه یا سامان تقسیم می کند:

۱- سامان ماقبل کلاسیک که تا اواسط قرن هفدهم ادامه داشت.

۲- سامان کلاسیک که تا پایان سده هجدهم ادامه یافت.

۳- نظام مدرن که تا سالهای ۱۹۵۰ ادامه داشت.

۴- سامان کنونی که از دهه ۱۹۵۰ آغاز شد و تا زمان حال ادامه یافته است. (ضمیران، ۱۳۸۷: ۹۲).

بدیهی است که تحلیل هر یک از این سامانها متضمن اثبات مناسبت میان علوم انسانی و سامان دانایی حاکم بر هر دوره است.

فوکو می گوید: در هر یک از ادوار چهارگانه مزبور وجهی از آگاهی و زبانی خاص حاکمیت دارد. در هر دوره، گفتمان خاصی بر رفتار و کردار آدمیان حاکمیت می یابد؛ به این معنا که در هر عصر یک سلسله راهبردهای گفتمانی رواج دارد که با زبان پیوندی گسست ناپذیر داشته و با فروپاشی هر سامان راهبردهای مزبور نیز کارآیی خود را از دست می دهند (به نقل از ضمیران، ۱۳۸۷: ۹۲).

هدف اصلی فوکو در کتاب واژه‌ها و چیزها رد پیش‌انگاره‌های رایج در علوم اجتماعی و بخصوص تشکیک در «تداوم تاریخی» و «ایدئولوژی ترقی و تکامل» است. او معتقد است چهره انسانی که ما می‌شناسیم زمانی پدید آمد که معرفت در پیکر زیست‌بوم، اجتماع و زبان، ماهیتی ویژه یافت. مسئله شرایط امکانی منجر به ظهور و تکامل انسان (به عنوان موضوع معرفت) محور اصلی بحث کتاب واژه‌ها و چیزها را تشکیل می‌دهد (همان: ۹۳).

به طور کلی آنچه از فهم این کتاب بدست می‌آید این است که فوکو ضمن توجه به گفتمانهای متفاوت در اعصار مختلف اما معتقد به وجود یک گفتمان غالب در هر عصری می‌باشد که این موضوع ما را به بحث ایستایی‌شناسی فوکو گره می‌زند.

نظم تاریخی اشیاء و تفاوت آن با تاریخ رایج

هدف نظم اشیاء، دستیابی به عمقی از دانش در هر عصر است که از آنجا فضای امکان عصر در بعضی زمینه‌ها یا کل علوم آن باز می‌شود و افق معرفی آن نمایان می‌گردد. این عمق در سطح نیست که پای آگاهی و انسان‌بدان راه داشته باشد، بلکه جایگاه آن در تاریکی و نااندیشه‌مردمانی است که در حدود امکانی آن، اندیشه کرده و صحبت می‌کنند. (کچویان، ۱۳۸۲: ۹۳-۹۲) روش مطالعه این عمق ناآگاهی تاریخی است، اما نه به آن گونه که در تاریخ تفکر رایج موجود است. تاریخی که در اینجا مطالعه می‌شود تاریخ پیشرفت و توسعه علوم نیست بلکه تاریخ‌پیدایی و ظهور اندیشه‌های نو، علوم تازه و گسل‌های جدید در پی ظهور و محو‌شناسه‌های عصری است. این تاریخ بر وجه آشکار و ظاهر معرفت دوره‌ها متمرکز نیست، از آنها شروع می‌کند یا به آنها باز می‌گردد. اما هدف آن همیشه غیر از آنهاست. می‌خواهد به سطحی از آن علوم دست یابد که قطعاً در حوزه آگاهی دانشمندان آن عصر قرار ندارد، اما آن دانشمند و آن علوم از درون آن سر بر می‌آورند، جوشیده و به هم پیوند می‌خورند. این تاریخ «ناآگاهی مثبت دانش» می‌باشد. در حالی که تاریخ معمول علم، به ناآگاهی یعنی موانع غیر قابل رویت، مسائل صورت‌بندی نشده، بازدارنده‌های معرفتی دانشمندان و وجوه مغفولی که رشد علم را مانع شده می‌پردازد، دیرینه‌شناسی آن وجوهی از ناآگاهی را مد نظر قرار می‌دهد که وجه منفی علم نبوده، بلکه وجه مثبت آن

را می‌سازد. وجوه مثبت ناآگاهی در عین حال که باز دارنده و محدودیت آفرین است، اما جزء علم بوده و بدون آن معرفت ممکن نمی‌گردد. هر علم از درون آنها بیرون می‌آید و در ظاهر خویش، باطن آن را تکرار و منعکس می‌کند.

تاریخ مشابهت‌ها و تاریخ تشابه

فوکو در بیان تمایز کارش در نظم اشیا با کارهای قبلی در عین تأکید بر مشابهت آنها می‌گوید: در دیوانگی و تمدن یا تولد در مانگاه من بدنبال غیرت و تفاوت بودم، در اینجا من به دنبال تشابه هستم. او می‌گوید من با تاریخ تشابه در نظم اشیا سر و کار دارم (کچوئیان، ۱۳۸۲: ۹۴-۹۳). درست است که از وجهی محور مطالعه در مورد اندیشه و علوم غرب در دوره‌های سه گانه نوزایی، کلاسیک و تجدد فرق‌گذاری شناسه‌های این سه دوره ورد استمرار و تداوم تحمیلی بر کل جریان تحول دانش در این اعصار توسط مورخین علم و معرفت می‌باشد، اما همین کار مستلزم دریافت شباهت‌های میان علوم یک عصر خاص نیز هست. منطقاً اگر این ممکن نباشد که میان علوم یک دوره خاص بتوان ارتباطی برقرار کرد، و آنها را در چارچوب حدود امکانی واحدی معنا و مفهوم کرد، امکان فرق‌گذاری میان علوم دوره‌های مختلف نیز وجود ندارد. آنچه روشن است این است که ارتباط یا حتی شباهت میان علوم یک دوره خاص اولین چیزی است که برای یک مورخ علم یا حتی یک خواننده علاقه‌مند به تاریخ علم ظاهر می‌شود. در واقع به همین دلیل بوده است که مورخان مثلاً تاریخ طبیعی را پدر زیست‌شناسی یا تحلیل ثروت را پدر اقتصاد سیاسی قلمداد نموده‌اند و تاریخ علم را تاریخ رشد تدریجی و مداوم گرفته‌اند. در اینجا ما به نقطه‌ای از کار فوکو می‌رسیم که بحث از گفتمان در اندیشه فوکو مطرح می‌شود. در اندیشه فوکو در هر عصری یک گفتمان قالب وجود دارد که در قالب این گفتمان امور معنا پیدا می‌کنند.

نظم اشیا، تجربه نظم و تجربه گونه‌ای از بودن

شبهات و ارتباطی که فوکو میان علوم مختلف یک عصر برقرار می‌کند یا جویای آن می‌باشد، شبهات و ارتباطی در عمق و در لایه‌های پنهانی آن علوم است. این شبهاتی در موضوع، مضمون و این یا آن نظریه نیست، بلکه از تعلق به سپهرهای معرفتی واحد و وحدت امکانی معرفت شناسانه بر می‌خیزد. آنها با یکدیگر شبهات یافته و ارتباط پیدا می‌کنند، چونکه به شناسه‌های واحدی تعلق دارند و تحت تأثیر اعمال گفتاری واحد و صورت بندی‌های استدلالی واحدی شکل گرفته و ظاهر می‌شوند. از نظر فوکو ارتباط در این قالب‌های معرفتی، علوم موجود در یک عصر را چنان به یکدیگر پیوند می‌دهد که گویی تمامی آنها علیرغم تعلق به موضوع‌ها و حوزه‌های متفاوت، سخن واحدی را تکرار می‌کنند و تصویر واحدی را در آینده خویش می‌تابانند. این تصور واحد، همان شناسه‌های عصری می‌باشد. فوکو در ترسیم این تصویر عناصری چند را مورد بررسی قرار می‌دهد. این طور به نظر می‌رسد که در مرکز و بنیان این تصور یا شناسه هر عصر تصویری از نظم قرار دارد. این عنصر ناظر به تجربه‌ای از وجود است و همان تجربه‌ای است که در صورت کلی‌اش موضوع نظم اشیاء می‌باشد. این تجربه اگر چه مبین برقراری نسبتی با هستی است، اما در صورت انتزاعی‌اش مورد توجه نیست. «تجربه نظم» و «تجربه گونه‌ای از بودن» است که بنیان هر شناسه را می‌سازد. این تجربه ناظر به ارتباط میان هستی‌ها و نوع پیوند میان موجودات می‌باشد و درک هر عصری چیزی جز نوعی درک از پیوند میان موجودات و نوع رابطه میان آنها نیست. بدین ترتیب تغییر معرفت و درک‌های مختلف از دانش، تابع درک‌ها و تجربه‌های متفاوت از نظم میان اشیاء و پیوند میان موجودات می‌باشد. هر گاه که تجربه نظم تغییر کند و پیوند جدیدی میان هستی‌ها حس گردد و معرفت صورت و نوعی تازه می‌یابد و دانش به شکل جدیدی در خواهد آمد.

زبان، دانش و حقیقت در نظم اشیاء

همانطور که از نام فرانسوی کتاب نظم اشیاء (کلام و اشیاء) بر می‌آید، عنصر محوری در شناسه هر عصر کنار شیء یا وجود، زبان یا ساخت زبان است. تجربه نظم و وجود، هر چه که باشد و تصویر معرفت هر صورتی که داشته باشد، پیوندی وثیق با زبان دارد. گذشته از تجربه‌های بسیط و غیر قابل بیان، دانش بدون زبان ممکن نیست. صورت‌های متعالی معرفت از طریق زبان ممکن می‌گردد و بسط و توسعه دانش

منوط به وجود زبان و ساخت زبان خود را در دانش آن عصر ظاهر می‌کند. عنصر دیگری که به همراه درکی از نظم و ساخت ویژه‌ای از زبان، شناسه یک عصر را مشخص می‌سازد، نشانه یا علائمی است که برای تشخیص یا صورت‌بندی حقیقت بکار می‌رود. حقیقت، هدف نهایی دانش در هر عصری است و مجموعه هر علمی را صرف نظر از ابزارها و فنون روش شناختی‌اش، مجموعه قضایا و گزاره‌هایی می‌سازد که حقیقت تلقی شده‌اند. از اینرو علائم و نشانه‌هایی که برای دریافت، تشخیص و بیان حقایق علوم به کار می‌رود، بخش جوهری دیگری از شناسه‌های عصری را می‌سازد (کچوئیان، ۱۳۸۲: ۹۵).

شبهت فوکو با مردم‌شناسی ساخت‌گرا

مطالعه نظم اشیاء از حیثی کاملاً شبیه مطالعات مردم‌شناسانه اسطوره‌ها، افسانه‌ها و فرهنگ‌های ابتدایی می‌باشد. اما در حالی که مطالعات مردم‌شناسانه می‌کوشد اسطوره‌ها، افسانه و فرهنگ‌های غریب و نامأنوس را برای ما مفهوم و آشنا سازد، مطالعه دیرینه‌شناسانه فوکویی در مورد دانش دوره‌های نوزایی، کلاسیک و تجدد می‌کوشد با تمهیدات مختلف از جمله به کارگیری فنون ادبی آنها را غریب و نامأنوس سازد. هدف در اینجا این نیست که نشان دهد معرفت این دوره‌ها معرفتی نظیر معرفت زمان حاضر و نتیجتاً معقول و معنادار است. بلکه می‌خواهد خاطر نشان سازد که آن دوره‌ها معرفتی یکسره متفاوت و متمایز از زمان حاضر داشته‌اند. هدف این دو گونه مطالعه (مردم‌شناسی و دیرینه‌شناسی) از این جهت متمایز می‌شود که در مطالعات مردم‌شناسانه آنچه بدو مشهود و نامأنوس است غرابت و ناهمخوانی است و حال آنکه در این زمینه و در اینجا یعنی در مطالعات دیرینه‌شناسانه آنچه مقبول و معروف است همخوانی و غرابت است. مردم‌شناسی از نا‌آشنایی آغاز می‌کند و در نیل به عمق، دنیای نامأنوس و معنادار می‌سازد. اما دیرینه‌شناسی از آشنایی شروع می‌کند و با کاوش در عمق، بیگانگی را نشان می‌دهد. اما هر دو به طریق واحدی عمل می‌کنند و کلید هر دو، ساخت‌های ناپیدایی است که حوزه تجربه‌های محسوس و آگاهی را سامان داده، انضباط می‌بخشند. آنها هر دو می‌خواهند به آگاهی دست یافته و از دوران تاریکی راه ورود به دنیای روشن معرفت را باز تصویر کنند.

توجه به تبدیلات بجای تغییرات

فوکو می‌گوید دیرینه‌شناسی به جای توجه به مسئله تغییرات (changes) به مسئله تبدیلات (transormation) می‌پردازد. هدف دیرینه‌شناسی صرفاً این نیست که متذکر تغییرات شود، و آنها را بلافاصله به الگوهای موجود نظیر الگوهای روان‌شناسانه، زیست‌شناسانه، غایت‌انگارانه و نظیر آنها مرتبط سازد. درک درست تغییرات، پیش‌نیاز شناخت دقیق‌تر و تفضیلی آن را با خود دارد. از این رو تعیین محتوای دقیق تغییرات و ابعاد آن لازم می‌باشد. به این جهت، ما باید در عوض ارجاع یکپارچه به تغییرات که شامل تمامی حوادث و اصول انتزاعی توالی (زمانی) است، تحلیل تبدیلات را جایگزین کنیم.

این به معنای آن است که بطور جزئی‌چگونگی تبدیلات عناصر متفاوت، خصایص روابط نظام‌های صورت‌بندی، روابط میان قواعد مختلف صورت‌بندی و نهایتاً روابط میان گفتمان‌های مختلف دنبال‌گیری شود. دیرینه‌شناسی به جای اشاره به اموری نظیر «نیروی زنده تغییرات» یا جستجوی علل آن، می‌کوشد نظام تبدیلاتی که تغییرات را می‌سازد، مشخص کند.

پویایی‌شناسی

گذر از دیرینه شناسی به تبار شناسی

از سال ۱۹۶۸ به بعد، و تحت تأثیر جنبش دانشجویی ۱۹۶۸ فرانسه، علایق فوکو آشکارا از مسأله گفتمان فاصله گرفته و پس از آنکه رویدادهای مه ۱۹۶۸ پاریس به ناگاه واقعیت قدرت را برجسته ساخت، بحث از روابط میان صورت‌بندیهای گفتمانی و حوزه‌های غیرگفتمانی کانون اصلی روش تبار شناسی وی را تشکیل داد. از این به بعد، ضرورتی سیاسی، الهام بخش وظیفه پر گرد و غبار تبار شناسی گردید (میلر، ۱۳۸۲: ۲۳۶). مطالعه فوکو در مورد زندان و سکولایته را می‌توان بر اساس همین پذیرش اهمیت قدرت قرائت کرد و چنین تأویلی همچنان به قوت خود باقی است.

از همین رو گذر از دیرینه شناسی به تبار شناسی نقطه عطفی در آثار فوکو به شمار می‌آید. آثار بعدی فوکو دیگر با گفتمان سر و کار ندارد و یا به تاریخ علم به معنای سابق نمی‌پردازد، بلکه در آنها بر روابط دانش و قدرت پیوندهای صورت‌بندیهای گفتمانی با حوزه‌های غیرگفتمانی تأکید می‌شود.

گسست اندیشه در دو مرحله؟

بسیاری از شارحین فوکو بر آنند که دیرینه شناسی در آثار بعدی فوکو به صورت روش مکمل تبار شناسی برای تحلیل "گفتمان‌های موردی" همچنان به کار گرفته شده بنابراین گسستگی در کار نیست، بلکه تنها می‌توان از تکمیل دیرینه شناسی به وسیله تبار شناسی و تأکید بیشتر بر روابط غیرگفتمانی سخن گفت. مثلاً در نگاه دیرینه شناسانه، به علم به عنوان تنها یکی از اشکال فعلیت صورت بندی گفتمانی به صورتی بی طرفانه نگریسته می‌شود اما در تبار شناسی، نگرش انتقادی پدید می‌آید که در آن بر تأثیرات قدرت تأکید می‌گردد. نگرش تاریخی فوکو به هر حال در هر دو روش یکسان است در هر دو شیوه بجای نقطه آغاز و منشا از تفرق، تفاوت و پراکندگی سخن به میان می‌آید. در هر حال، تبار شناسی، پیدایش علوم انسانی و شرایط امکان آنها را به نحو جدایی ناپذیری با تکنولوژیهای قدرت مندرج در کردارهای اجتماعی پیوند می‌دهد.

تبارشناسی برخلاف نگرش‌های تاریخی مرسوم، در پی کشف منشاء اشیاء و جوهر آنها نیست و لحظه ظهور را نقطه عالی فرآیند تکاملی نمی‌داند بلکه از هویت بازسازی شده اصل و منشاء و پراکندگی‌های نهفته در پی آن و از تکرر باستانی خطاها سخن می‌گوید. فوکو تحت تأثیر نیچه، به جای اصل و منشاء از تحلیل تبار و ظهورات سخن به میان می‌آورد. تحلیل تبار، وحدت را در هم می‌شکند و تنوع و تکرر رخدادهای نهفته در پس آغاز و منشاء تاریخی را بر ملا می‌سازد و فرض تداوم ناگسسته پدیده‌ها را نفی می‌کند. تبارشناسی از رویدادها، انحرافات کوچک، خطاها، ارزیابی‌های نادرست و نتیجه‌گیری‌های غلطی سخن می‌گوید که به پیدایش آنچه برای انسان ارزشمند است انجامیده‌اند. آنچه در بنیاد دانش و هویت ما نهفته است، حقیقت نیست بلکه تنوع رویدادها است.

تبارشناسی آنچه را که تا کنون یکپارچه پنداشته شده متلاشی می‌کند و ناهمگنی آنچه را که همگن تصور می‌شود، بر ملا می‌سازد. تبارشناسی بعنوان تحلیل تبار تاریخی، تداومهای تاریخی را نفی می‌کند و بر عکس، ناپایداری‌ها و پیچیدگی‌ها و احتمالات موجود در پیرامون رویدادهای تاریخی را آشکار می‌سازد (دریفوس و رایینو، ۱۳۷۹: ۲۲).

تبارشناسی

تبارشناسی برخلاف نگرش‌های تاریخی مرسوم، در پی کشف منشاء اشیا و جوهر آنها نیست و لحظه ظهور را نقطه عالی فرآیند تکامل نمی‌داند، بلکه از هویت بازسازی شده اصل و منشاء و پراکندگی‌های نهفته در پی آن و از «تکرر باستانی خطاها» سخن می‌گوید. فوکو تحت تأثیر نیچه، به جای اصل و منشاء از تحلیل تبار و ظهورها سخن به میان می‌آورد. تحلیل تبار، وحدت را در هم می‌شکند و تنوع و تکرر رخدادهای نهفته در پس آغاز و منشاء تاریخی را بر ملا می‌سازد و فرض تداوم ناگسسته پدیده‌ها را نفی می‌کند. تبارشناسی از رویدادها، انحرافهای کوچک، خطاها، ارزیابی‌های نادرست و نتیجه‌گیری‌های غلطی سخن می‌گوید که به پیدایش آنچه برای انسان ارزشمند است، انجامیده‌اند. آنچه در بنیاد دانش و هویت ما نهفته است، حقیقت نیست بلکه تنوع رویدادهاست. تبارشناسی آنچه را تاکنون یکپارچه پنداشته شده متلاشی می‌کند و ناهمگنی آنچه را همگن تصور می‌شود، بر ملا می‌سازد. تبارشناسی به عنوان تحلیل تبار تاریخی،

تداومهای تاریخی را نفی می کند و برعکس ناپایداریها، پیچیدگیها و احتمالهای موجود در اطراف رویدادهای تاریخی را آشکار می سازد. فوکو نخستین موضوع بررسی تبارشناسانه را در بدن آدمی جستجو می کند. با تبارشناسانه تأثیرهای تاریخ بر بدن، بر نظام عصبی و بر خلق و خوی فرد، آشکار می شود که هیچ چیز حتی فیزیولوژی بدن ما، با ثبات و فارغ از تأثیر تاریخ نیست. انسان در تاریخ ظهورهای گوناگونی پیدا می کند و تبارشناسی، تحلیل احتمالها و ظهورهای تاریخی است. در سطح کلی تر، هر لحظه از تاریخ نه انباشت رویدادهای گذشته و نه مرحله ای در خط تکامل، بلکه لحظه خاصی است که نشانگر «تعامل مخاطره آمیز سلطه ها» و نبرد نیروهاست و از این رو تنها مرحله گذرایی در «مجموعه ای از انقیادات» است. در اینجا دیگر جایی برای سوژه تاریخی باقی نمی ماند، زیرا هیچ کس مسئول ظهورهای احتمالی نیست. انسان از شکلی از سلطه به شکلی دیگر می رسد، تاریخ نهادینه شدن مستمر اشکال سلطه و خشونت در قالب قواعد است. (دریفوس و رایینو، ۱۳۷۹: ۱۰).

بدین سان تبارشناسی تاریخت پدیده ها و اموری را که فاقد تاریخ تلقی شده اند، باز می نماید و نشان می دهد که دانش وابسته به زمان و مکان است. روش تبارشناسی به منظور کشف کثرت عوامل موثر بر رویدادها بر بی همتایی آنها تأکید می کند، یعنی از تحمیل ساختارهای فراتاریخی بر آنها خودداری می نماید. فوکو این نگرش را «حادثی سازی تاریخ» خوانده است. هیچ ضرورتی در تاریخ نیست.

تبارشناسی کثرت عوامل، استراتژی ها و نیروهایی را که به امور خصلت بداهت و ضرورت می دهند، کشف می کند. مثلاً زندان، کردارهای آموزشی، فلسفه تجربی، شیوه های نوین تقسیم کار، پیدایش ساختار معماری مراقبت و جامعه سراسر بین و تکنیک های جدید قدرت با هم جمع می شوند تا کردار حبس جنایی به عنوان رخدادی ظهور یابد.

بنابراین معنا یا بنیادی در پس امور و اشیا نهفته نیست، تنها لایه هایی از تعبیر در کار است که روی هم انباشته می شوند و شکل حقیقت، ضرورت و بداهت پیدا می کنند و تبارشناسی این همه را در هم می شکند. انسانها با تولید حقیقت و ضرورت بر خود و بر دیگران حکم می رانند، در حالی که اصل و منشأ و حقیقت جهان شمول و بی زمانی وجود ندارد. در نتیجه ترقی و پیشرفتی نیز در کار نیست، تنها می توان از عملکرد بی پایان سلطه ها و انقیادات سخن گفت. بدین سان طبعاً کلیات انضمامی و متعینی به عنوان مبنا و

بنیادی با ثبات برای فهم وجود ندارند. حتی پیکر جسمانی آدمی خود تابع تاریخ است و به وسیله نظم کار و استراحت تجزیه می شود. بنابراین موضوع تبارشناسی، نه سیر تاریخ و نه نیات سوژه ای تاریخی، بلکه رخدادهای و پراکندگیهایی است که محصول منازعات، تعامل نیروها و روابط قدرت هستند. پس علم و دانش نیز چیزی جز چشم اندازی تاریخی نیست. (همان: ۱۱).

انضباط و مجازات

در انضباط و مجازات به عنوان نخستین اثر عمده در تبارشناسی مسئله حبس و تحویل در اشکال مجازات و پیدایش زندان و تمایز مجرمان و مردن عادی بررسی می شود. در اینجا نهادهای اجتماعی و کردارها و روابط غیرگفتمانی و همچنین روابط پیچیده قدرت، دانش و بدن به عنوان موضوع تکنولوژیهای قدرت در کانون بحث قرار دارند. بدن به عنوان موضوع بلاواسطه عملکرد روابط قدرت در جامعه جدید ظاهر می شود.

روابط قدرت و دانش بدنها را محاصره می کنند و با تبدیل آنها به موضوعات دانش، آنها را مطیع می سازد. با وقوع تحولات اساسی در کردارهای مجازات و با محو تنبیه بدنی در ملاعام و ایجاد نظام جزایی جدید، روحهای بدن را به عنوان موضوع اصلی مجازات می گیرد، هر چند باز هم بدن همچنان موضوع حبس و مجازات و مراقبت است. از اوایل سده هجدهم تحولاتی رخ می دهد و داوری درباره مجرمان به مقاماتی چون پزشک و روانپزشک واگذار می شود. اینک هدف اصلی مجازات، درمان است. بدین سان در اجرای عدالت جزایی ابژههای تازه، نظام تازه ای از حقایق و نقشهای جدیدی ظاهر می شوند. هدف اصلی کتاب، تبارشناسی مجموعه علمی - حقوقی پیچیده ای است که قدرت اعمال مجازات از درون آن مبانی و توجیهاات و قواعد خود را به دست می آورد.

با پیدایش شیوه خاصی از انقیاد، انسان به عنوان موضوع دانش پدید می آید. پیکر انسان در عین حال به عنوان موضوع دانش و موضوع اعمال قدرت ظهور می یابد. روابط قدرت، بدن را مطیع و مولد و از لحاظ سیاسی اقتصادی مفید می سازند. چنین انقیادی به واسطه تکنولوژی سیاسی خاصی صورت می گیرد. تکنولوژی سیاسی بدن، مجموعه تکنیکهایی است که روابط قدرت، دانش و بدن را به هم پیوند می دهند.

تأکید فوکو بر روی انتشار تکنولوژیهای قدرت و روابط آنها با پیدایش اشکال خاصی از دانش یعنی علوم انسانی است. در اینجا روابط تاریخی مختلفی میان اشکال دانش و اشکال اعمال قدرت بررسی می‌شود.

تحول مجازات

از نگاه فوکو روابط قدرت و دانش است که انسانها را به عنوان سوژه (مثلاً دیوانه، مجرم، شهروند، تابع قانون و غیره) عینیت و موضوعیت می‌بخشد و به صورت موضوعات دانش در می‌آورند. حبس و مجازات هم یکی از تکنیک‌های قدرت یعنی تکنولوژی سیاسی بدن است. تحول از مجازات بدنی به مجازات روانی مبین پیدایش شکل جدیدی از قدرت است و همراه با آن واقعیت جدیدی به نام فرد. فوکو در مروری بر تاریخ نهادهای مجازات نشان می‌دهد که هدف اصلاحات جزایی و ترک رویه مجازات بر اساس تاثیراتی که بر ذهن افراد غیر مجرم باقی می‌گذاشت. انتخاب می‌شد. مجازات به عنوان تکنولوژی قدرت، مجموعه‌ای از گفتمانهای علمی به همراه آورد.

تشخیص، طبقه‌بندی، تعیین انواع مجازات و شناخت خصال مجرمان و روحيات آنها موجب پیدایش حوزه تازه‌ای از دانش یعنی «آناتومی سیاسی بدن» یا علوم انسانی شد. نظام حبس و زندانی که در سده هجدهم ظاهر گردید، همراه با توسعه دانش نسبت به افراد بود و خود به عنوان «دستگاه دانش» پدیدار گردید. پیدایش نهاد زندان به عنوان شکل اصلی مجازات، با توسعه تکنولوژی انضباطی قدرت و اشکال دانش مربوط به آن ارتباط داشت. البته تکنولوژی انضباطی قدرت که در قرن هجدهم پیدا شد، محدود به زندان نبود بلکه بسیاری از ویژگیهای آن پیشتر در صومعه‌ها، پادگانها و کارگاهها اعمال می‌گردید، لیکن از آن پس مقیاس و شیوه اعمال قدرت بر بدن دگرگون گردید. اعمال قدرت می‌بایست مستمر و منظم باشد. در نتیجه، بدن آدمی موضوع آناتومی سیاسی دقیقی واقع شد (دریفوس و رابینو، ۱۳۷۹: ۲۸-۲۵).

جنسیت در گذر تاریخ

هدف مجموعه آثار فوکو درباره جنسیت یعنی تاریخ جنسیت جلد ۱: مقدمه، جلد ۲: کاربرد لذت، جلد ۳: نگرانی برای خود و جلد ۴: اعترافات تن، توضیح فرآیندی است که از طریق آنها خود را

«سوژه جنسی» تلقی کرده‌اند. در اینجا جنسیت نه به عنوان ویژگی طبیعی و یا زیست‌شناختی بلکه به مثابه فرآورده‌های تاریخی تصور می‌شود. قدرت، با اعمال سلطه بر بدن و بر انرژیها، لذات و شهوات آن، جنسیت را انتشار داده است. بدین سان با قرار گرفتن جنسیت در رابطه با قدرت و دانش، تحلیل بنیادین فوکو درباره شیوه‌های موضوع شدگی که از طریق آنها انسانها به سوژه تبدیل شده‌اند، بسط می‌یابد. بحث تاریخ جنسیت از قرون قبل از میلاد و یونان باستان آغاز می‌شود. موضوع دقیق بحث سوژه و سوژگی و فرایندهایی است که افراد به موجب آنها خود را به عنوان سوژه جنسی باز می‌شناسند. روابط قدرت در اینجا از طریق «تکنیکهای معطوف به خود» عمل می‌کنند. افراد به واسطه این تکنیک‌ها اندیشه‌ها، رفتار و بدنهای خود را می‌سازند و تغییر شکل می‌دهند. فوکو «فرضیه سرکوب» را برای فهم تاریخ جنسیت مدرن و روابط میان قدرت و جنسیت نارسا می‌یابد و در اثبات نظر خود به ازدیاد و تکثیر گفتمانهای معطوف به جنسیت می‌پردازد. از قرن هفدهم به بعد شواهدی در خصوص تنظیم، محدودسازی، سرکوب و سانسور زندگی و امور جنسی در دست است. لیکن در عین حال انگیزه‌های سیاسی و اقتصادی گفتگو درباره جنسیت افزایش می‌یابد و در نتیجه شاهد تکثیر گفتمان درباره جنسیت هستیم. از قرن هجدهم شبکه وسیعی از نظارت و مراقبت درباره جنسیت پدیدار شد و حکومتها به مسئله میزان زاد و ولد، کودکان مشروع و نامشروع، سن ازدواج و غیره علاقه‌مند شدند و آمار و اطلاعات گسترده‌ای در این خصوص گردآوری شد. به عبارت دیگر جنسیت موضوع دانش و اداره می‌شود. بدین سان از یک سو زندگی جنسی، به خلوت خانه و به تولید مثل محدود می‌شود و از کوچه و بازار رخت بر می‌بندد و اخلاقیات شدیدی درباره آن تحمیل می‌گردد ولیکن از سوی دیگر حیات جنسی به مسئله عمومی و مورد علاقه حکومت و موضوع دانش و تحلیل تبدیل می‌شود و بحث درباره آن در علوم مختلف از پزشکی تا جرم‌شناسی رواج می‌یابد. بنابراین گفتگو درباره زندگی جنسی نه تنها موقوف نمی‌گردد بلکه بر عکس «انباشت گفتار» در پیرامون آن رخ می‌دهد. هدف این گفتارها به نظر فوکو ریشه کن کردن اشکال غیر مولد جنسیت و ستایش از جمعیت بارور و توانا بود. اما به نظر او این هدف حاصل نشد زیرا در قرن نوزدهم انواع و اقسام مختلفی از زندگی جنسی یا «انحرافات» مانند جنسیت کودکانه، پیردوستانه، روابط جنسی معلم و شاگرد، پزشک و بیمار و غیره انتشار یافت. همچنین جنسیت در فضای نهادهایی چون زندانها، پادگانها و مدارس منتشر شد. انتشار

جنسیت به این معنا، اشکالی از مقاومت در مقابل قدرت گفتمان جنسیت در قرنهای هجدهم و نوزدهم بود که زندگی جنسی سالم را تعریف و اشکال غیرعادی آن را طرد و اخراج می کرد. بنابراین فوکو انتشار چنین اشکالی از جنسیت را واکنش به اعمال نوعی از قدرت بر بدنها و لذات جنسی می داند، بدین سان اعمال قدرت بر زندگی جنسی موجب سرکوب نمی شود بلکه به تحریک و انتشار جنسیت‌های غیررسمی می انجامد. از نگاه فوکو قدرت، موجب تولید انواع جنبشهایی شده که مظهر مقاومت در مقابل قدرت هستند. در قرن نوزدهم همچنین زبانی علمی درباره جنسیت پدید آمد. هدف «علم جنسی» تولید گفتمانهایی درست و حقیقی درباره جنسیت بود. تکنیک چنین علمی برای تولید حقیقت، اعتراف بوده است. در اعتراف، حقیقت و جنسیت به هم می پیوندند. جنسیت در روانکاوی موضوع اصلی اعتراف را تشکیل می دهد. مراسم اعتراف به عنوان تکنولوژی منفردسازی در عصر جدید از حدود مذهبی آن بسی فراتر رفته و به عنوان تکنولوژی گوناگون روابط اجتماعی رسوخ کرده است. ترکیب تکنولوژی اعتراف و پژوهش علمی، جنسیت را به صورت موضوعی نیازمند تعبیر، درمان و بهنجارسازی درآورده است. بدین سان آرشیوهای درباره حقیقت جنسیت در دانشهای مختلف پدید آمده است. به طور کلی فوکو روابط پیچیده گفتارهای راجع به جنسیت و انواع روابط قدرت مربوط به آنها را تحلیل می کند. روابط قدرت و دانشی که در گفتمان‌های پزشکی، آموزشی، روانپزشکی، و اقتصادی تشخیص و تعیین می یابند، موجب انتشار جنسیت شده‌اند و از دورن آنها سوژه‌های جنسی جدید ظهور یافته‌اند (دریفوس و رابینو، ۱۳۷۹: ۳۲-۳۱).

تاریخ سنتی

فوکو بیش از آنکه در مورد کانت و فلسفه نوشته باشد، در نقد تاریخ سنتی و اشتباهات فاحش آن قلم زده است. وی معتقد است این تاریخ از وجوه چندی نمی تواند روش مناسبی برای انجام مطالعات تاریخی، بالاخص مطالعه دانش و گفتمان‌های علمی فراهم سازد. آغشتگی این نوع از تاریخ، به نوع درکی که فلسفه‌های تاریخ قرن نوزدهمی در مورد تحولات تاریخی ارائه می دهند، از دید فوکو جایی برای اینکه تصور شود روش آن بتواند جوابگوی مسأله‌ای باشد، باقی نگذاشته است. این تاریخ بیش از آنکه پرتویی بر تاریخ بیندازد، آنرا در محاق تاریکی فروبرده و مانع از آن می گردد که واقعیت‌های تاریخی در تفرد

خاص آن درک شده و فهمیده شوند. تمامیت گرایی، غایت گرایی، انسان شناسی یا انسان گرایی، عمده ترین نقصان دید تاریخی رسمی از دید فوکو است (کچویان، ۱۳۸۲: ۳۷). چرا که این تاریخ، منطری ابرتاریخی را وارد می کند: تاریخی که کارکرد آن اینست که گونه های تقلیل داده شده نهایی زمان را در تمامیتی که کاملاً در خود بسته، ترکیب کند، تاریخی که همیشه مشوق شناسایی های فاعلی است و به کل جابجایی های گذشته، شکلی از بازسازی می دهد. تمامیت سنت تاریخی (غایت گرا یا عقلانیت گرا) هدفش انحلال حادثه منفرد در تداومی آرمانی است، به شکلی غایت گرایانه یا فرایندی طبیعی.

مشکلات تاریخ سنتی

۱- تمامیت گرایی

تاریخ سنتی از نظر فوکو تمامیت گراست. به این معنا که درگستره زمان و مکان می کوشد همه رخدادها و تحولات تاریخی را در چارچوب یک کلیت بهم پیوسته و منسجم جای دهد. از نظر زمانی نتیجه این تمامیت گرایی این است که خط واحدی از نقطه فرضی درابتدای تاریخ تا پایان آن کشیده می شود و بدین ترتیب حوادث نظیر مهره های یک تسبیح، حول این خط و در طول آن به رشته کشیده می شوند. در این تصویر تمامیت گرایانه، وجود نهادها، نظام ها و ساخت های مختلف انکار نمی شود، بلکه تمامی اینها علیرغم کثرت و تنوعشان در ذیل چتر واحدی با مفاهیمی نظیر روح زمان، روح قومی و جهان بینی، وحدتی خدشه ناپذیر می یابند. این چنین تصویر تمامیت گرایانه ای از نظر فوکو دید نادرستی از تاریخ می دهد و با این دید، امکان ندارد که حوادث تاریخی را در تفرد و ویژگی تاریخی خاص آن دریافت. (کچویان، ۱۳۸۲: ۳۸). دریک تصویر تمام گرایانه هر حادثه پیش از آنکه بتواند در زمان و مکان خاص خویش و بعنوان حادثه ای منحصر به فرد درک شود، در پوشش معنایی از پیش تحمیل شده قرارداد و مهمتر از آن، دید تمامیت گرایانه، جایی برای انقطاع و گسیختگی در تاریخ باقی نمی گذارد. به نظر فوکو، تاریخ سنتی به واسطه این دید، و چون کل تاریخ را وحدتی مستمر و ساری می داند، نسبت به درک چرخش های تاریخی و حوادثی که این کلیت را در هم می ریزد، ناتوان است. حال آنکه به معنای دقیق

کلمه، تاریخ در این انقطاعات و گسیختگی ها خود را نشان می‌دهد و معنا می‌یابد. در این لحظه‌های گسیخت و چرخش است که تاریخ، تفرد و ویژگی خود را آشکار می‌کند.

۲- غایت انگاری

از دید فوکو، تاریخ سنتی علاوه بر تمامیت گرایی، غایت انگار نیز بود و این میراثی بود که فلسفه‌های تاریخ سنتی گذاشته بودند. در این دید، مفروض گرفته می‌شود که کل تاریخ به سمت و سوی خاصی که همان غایت آن باشد، در حرکت است. غایت انگاری مانع این است که مورخان بتوانند تنوعات تاریخی، گسل ها و پیدایی مسیرهای تازه تاریخی را حل کنند و یا آنرا آنگونه که هست بعنوان رخدادی که می‌تواند تاریخ جدیدی را آغاز کند، ببینند.

۳- انسان شناسی و انسان گرایی

دیدنی تمامیت گرا که تاریخ را خط مستمر و متداومی می‌داند که از آغازی دور در خلوص مطلق خویش ریشه گرفته و به سمت غایتی ایده آل و کامل در آینده سرازیر می‌باشد، همزادی دیگر دارد که نام آن به تعبیر فوکو انسان گرایی می‌باشد. انسان شناسی یا انسان گرایی از نظر فوکو آن ویژگی دید تاریخی سنتی است که آگاهی و عامل انسانی را محور تاریخ می‌سازد. در این دیدگاه، هر حادثه‌ای نهایتاً به افراد انسانی و آگاهی تأویل برده می‌شود. تاریخی که به این ترتیب روایت می‌گردد، حادثه‌ای باقی نمی‌گذارد که نتواند به آگاهی و عمل فردی برگردانده شود. این دید، خصوصاً راه بر هرگونه رخداد نامنتظر و بیرون از حدود آگاهی و عمل فردی می‌بندد. بدین ترتیب با این دید کل تاریخ و حوادث تاریخی بصورت نمایشی در می‌آید که در مرئی و منظر عامل انسانی به صحنه در می‌آید و هیچ رخداد آن از حدود آگاهی او تجاوز نمی‌کند. فوکو می‌گوید: چه چیزی طبیعی تر از این است که دانشمندان و نوابغ صحنه گردان تاریخ دانش قلمداد شوند و لحظه لحظه این تاریخ، حادثه‌ای تلقی شود که حاصل آگاهی و عمل آگاهانه آنان است؟ این مشکل تاریخ سنتی در حوزه علم و دانش است (کچویان، ۱۳۸۲: ۳۹-۴۰).

تبارشناسی عناصر تحلیلی نظریه فوکو

فضای اندیشه در فرانسه روزگار میشل فوکو تحت تأثیر پدیدارشناسی مرلوپونتی و هوسرل و اگزیستانسیالیسم سارتر از یک سو و اندیشه های مارکس و فروید از سوی دیگر بود. فوکو در عین تأثیر پذیری کوتاه مدت از همه این جریان های فکری تحت تأثیر ماندگار و ژرف هیچ یک آنها قرار نگرفت. اما او در شکل گیری نوع نگرش به شدت از اندیشه و نگرش نیچه تأثیر پذیرفت چنان که در مصاحبه ای اعلام کرد «من یک نیچه ای هستم» (فاکس، ۲۰۰۳: ۱۶۹)، قرار گرفت.

فوکو در سال ۱۹۵۱ برای نخستین بار با آثار هایدگر آشنا شد و از رهگذر آثار هایدگر مجذوب آثار نیچه گردید. او در بحث از گفتمان و تحلیل گفتمان از روش ویژه خویش با عنوان دیرینه شناسی بهره می گرفت. اما پس از آشنایی با آثار نیچه، بویژه کتاب درباره تبارشناسی اخلاق، روش شناسی ویژه نیچه، یعنی تبارشناسی را از او وام گرفت و آن را در جهت مقاصد خود، بویژه تحلیل گفتمان و مناسبات معرفت و قدرت بسط داد و به کار برد، چنان که این اصطلاح با اشاره ای مستقیم به کتاب نیچه، در عنوان کتاب مهم او یعنی تبارشناسی معرفت برجستگی خاصی یافته است. البته در کاربست روش تبارشناسی از سوی نیچه و فوکو باید به ناهمسانی های سبک آنان توجه کرد: نیچه در آثارش به گزیده گویی، قطعه نویسی و مجمل نگاری، بی بهره گیری از استشهاد و استناد آکادمیایی می پردازد در صورتی که آثار فوکو تفصیل پرداز، مشروح و مستندند و نگرش نیچه ای با سبکی غیرنیچه ای پیوند یافته و نبوغ فوکو در نویسندگی به نمایش گذاشته شده است، نبوغی که روح نیچه ای را در کالبد نوشته ها حفظ کرده است.

بنابراین اندیشه فوکو را به ۲ دوره می توان تقسیم کرد:

۱- دیرینه شناسی یا باستان شناسی دانش

۲- تبار شناسی یا شجره شناسی قدرت

دیرینه شناسی یا باستان شناسی دانش

فوکو در تشریح پیشینه دیرینه شناسی دانش، به غیر از مارکس و نیچه، به "باشلار" و "کونگولیم" اشاره می‌نماید و از آنال به عنوان پیشروان راهی که وی در آن گام برمی‌دارد، یاد می‌کند. او از مکتب تاریخ نویسی آنال و متفکران دیگری نظیر "برودل" نیز نام می‌برد اما کونگولیم، جایگاه ویژه‌ای در نوع رویکرد وی به تاریخ علوم و تفکر وی دارد. او استاد راهنمای فوکو در دیوانگی و تمدن است که تا پایان عمر، ارتباط خود را با فوکو قطع نکرد (کچوئیان ۵۸-۵۷: ۱۳۸۲). در دیرینه شناسی موضوعات مورد بررسی فوکو عبارت بودند از دانش، افکار، و شیوه‌های مباحثه، او باستان شناسی دانش خود را در برابر تاریخ و تاریخ اندیشه‌ها می‌نهد که هر دو را پیش از اندازه عقلگرا می‌انگارد و می‌پندارد که این دو رشته در تاریخ دانش بیش از حد پیوستگی می‌بینند. آلن شریدان مدعی است که باستان شناسی دانش فوکو در صدد پیدا کردن «یک رشته از قواعد شکل‌گیری است که شرایط امکان‌پذیری همه آن چیزهایی را تعیین می‌کند که می‌توان در چهارچوب یک بحث معین در یک زمان مشخص گفت» در این جمله، نفوذ ساختارگرایی را در کار فوکو به روشنی می‌بینیم، بنابراین فوکو در دیرینه شناسی بیشتر متأثر از ساختارگرایی فرانسوی بوده است. اما تفاوت‌هایی در روش فوکو وجود دارد که آنرا از ریشه‌های ساختارگرایی جدا می‌کند، که در جدول زیر نمایان است.

دیرینه شناسی	ساختارگرایی
۱- ساخت نسبی است	۱- ساخت مطلق است
۲- توجه کامل به تاریخ	۲- عدم توجه به تاریخ
۳- عدم دوگانگی عین و ذهن	۳- فقدان ارتباط بین عین و ذهن
۴- موضوع اصلی: بررسی ساختارها (بحث و مناظره)	۴- موضوع اصلی: بررسی زبان

برخی از آثار فوکو مثل "دیوانگی و تمدن" و "نظم چیزها" در قالب دیرینه شناسی می‌گنجد. هدف تحلیل دیرینه شناسی توصیف آرشیو است، به این معنا که در گفتار از چه چیزی می‌توان سخن گفت،

کدام گزاره ها باقی می ماند؛ کدام ها ناپدید می شوند؛ کدام ها بار دیگر به کار می آیند؛ کدام ها سانسور یا سرکوب می شوند؛ کدام اصطلاحات معتبر، کدام مشکوک، کدام بی اعتبار تلقی می شوند؛ میان نظام گزاره های کنونی و گذشته، یا میان گفتارهای فرهنگ های خودی و بیگانه چه رابطه هایی وجود دارد؛ کدام افراد، کدام گروه ها یا طبقات، به نوع خاصی از گفتار دسترسی دارند. هدف غایی این تحلیل گفتار، آشکار کردن معانی پنهان یا حقیقت عمیق یا دنبال کردن ریشه گفتار و رسیدن به یک ذهن یا سوژه مبنا نیست؛ بلکه مستند کردن شرایط و تجربه آن و زمینه عملی ای است که گفتار در آن به کار گرفته می شود.

با این فرض که هدف تحلیل دیرینه شناسی، توصیفی از آرشیو، توصیفی از نظام گزاره ها و از شکل گیری های گفتاری باشد، مسأله ای که پیش می آید وجود شباهت بین آن و تاریخ ایده ها است. دیرینه شناسی به کدام قلمرو دست یازیده است که تاریخ ایده ها قبلاً به آن نپرداخته است؟ تاریخ ایده ها رشته ای مبهم و ناقص است که شکل گیری، رشد و استحاله نظام های فکری را بواسطه درون مایه هایی چون "تکوین"، "استمرار" و "به نهایت رساندن" مورد توجه قرار می دهد. تحلیل دیرینه شناسی فوکو، نمایانگر رهایی از تاریخ ایده ها، انکار نظاممند بن انگاره ها و رویه های آن است؛ کوششی است برای اعمال تاریخی یکسر متفاوت از آنچه تا کنون آد مها گفته اند. تفاوت های مهم میان دیرینه شناسی و تاریخ ایده ها را میتوان چنین بر شمرد (smart, ۱۹۸۸: ۴۸).

(۱) نسبت نوآوری. (۲) تحلیل تناقض ها. (۳) توصیفات مقایسه ای. (۴) ترسیم استحاله ها.

تفاوتی بین تاریخ ایده ها و دیرینه شناسی از لحاظ مفهومی کردن تغییر تاریخی وجود دارد. دیرینه شناسی فرایندهای گذرا و یا ناهمزمان را که اعمال گفتاری یا روابط گفتاری تابع آنها هستند، مطالعه می کند، اما نه با این فرض که تسلسلی یگانه و ناگزیر در حوادث وجود دارد. از نظر دیرینه شناسی، اشکال متفاوتی از توالی در گفتار وجود دارد و «به عوض دنبال کردن خطی از یک تقویم اصلی و در پیوند با تقویمی که فرد باید گاه شماری حوادث متوالی یا همزمان را با آن منطبق کند و به عوض دنبال کردن فرایندهای کم دوام یا پر دوام، فرد باید بکوشد تا نشان دهد چگونه ممکن است که یک توالی شکل بگیرد و در چه سطوح متفاوتی است که توالی های متمایز بنا نهاده می شوند» (smart, ۱۹۸۸: ۵۰).

از نظر تاریخ سنتی، عدم استمرار، چیزی جز شکست، و نشانه فقدان تبحر مورخ نبود. اما در نوع جدید تاریخ T عدم استمرار به جای آن که مانع باشد، جز ذاتی عمل مورخ است. در این حال مورخ از یک طرف عدم استمرار را برای تقسیم بندی دوره ها به کار می گیرد و از طرف دیگر بر آن است که عدم استمرار بخشی از واقعیت است.

فوکو مفاهیم ساختارگرایی را با این مفهوم در هم می آمیزد و روش دیرینه شناختی خود را متوجه دو پدیده می کند: اول این که می کوشد آن ساختارهای اساسی را بجوید که برای آدمیان به نسبت ناشناخته است و در طول زمان نسبتاً ثابت اند؛ دوم اینکه می خواهد در تاریخ استحاله هایی را نشان دهد که دوره های ثابت سنتی را از هم جدا می کند؛ یعنی آن گسست هایی را که خبر از پایان یک دوره و آغاز یک دوره طولانی جدید می دهد. در واقع فوکو بیشتر به دوره های طولانی پاینده توجه می کند؛ هر دوره با یک قالب خاص اعمال مشخص می شود و به فاصله های نسبتاً کوتاه (در حدود چند دهه) از هم متمایز می شوند؛ در همین فاصله ها است که تغییر از ساختار قدیم به ساختار جدید به نهایت خود می رسد و کامل می شود. در این تصویر فوکویی، ما شاهد دو ریتم یا آهنگ هستیم؛ آهنگ بسیار کند دوره طولانی و آهنگ سریع گسست.

به نظر فوکو ساختارهایی که طی این گسست ها از هم جدا می شوند نه فقط متفاوت اند، بلکه قیاس ناپذیرند و در واقع هر گسست منجر به ظهور ساختی از بن متفاوت می شود و با این فرض که معانی نشانه ها موکول به ساخت اند، در نتیجه معنا هم عمیقاً تغییر پیدا می کند. در اینجا نمی توان تاثیر جریان زبان شناختی نظریه کل گرایانه معنا را نادیده گرفت. مطابق این نظریه، معنای یک نشانه بستگی به تفاوتی دارد که میان نشانه های دیگر در طی کاربردشان درون یک ساخت وجود دارد. مطابق نظر سوسور زبان یک نظام اختیاری و قراردادی است. منظور او از اختیاری بودن نظام زبان این است که هیچ دلیل ذاتاً طبیعی وجود ندارد که به ما بگوید. مثلاً سگ یعنی حروف س و گ باید معنای سگ را بدهد، در زبان های دیگر همین ابژه را با کلمات دیگری می نامند. منظور او از قرار دادی بودن آن این است که زبان یک نظام یا رمز نشانه ای است که آدم های یک جامعه خاص قراردادهایش را پذیرفته

اند، تا با هم ارتباط برقرار کنند. برای یادگیری یک زبان باید در این قراردادها - که هم از لحاظ دایره لغات و هم از لحاظ دستور زبان از زبانی به زبان دیگر فرق می کنند- شرکت جست (کالر، ۱۳۸۲: ۷۹).

دیرینه شناسی فوکو کاملاً با مفهوم رئالیستی علم، مخالف است. بنا به استدلال رئالیسم علم می کوشد پدیده های ناآشنا را به کمک پدیده های آشنا مفهوم می سازد. روش شناسی فوکو می کوشد با مفهوم ساختن پدیده ناآشنا (گذشته دور) به فهم حال بدیهی انگاشته شده برسد. باید توجه داشت که در اینجا گذشته بیش از آن که هدف تحقیق باشد، واسطه ای است برای دست یافتن به فهم حال.

فوکو برخلاف انسان‌شناسان ساختگرا معتقد نیست که رخدادها "نظام پست‌تر از تاریخ" و "امری اندیشه‌ناپذیر" است بلکه عقیده دارد که نظام کاملی از حدود رخدادهای متفاوت وجود دارد که تأثیرات و اهمیت‌های گوناگونی نیز دارند: برخی بی اهمیت، و برخی تاریخ‌سازانده؛ پس باید میان رخدادها تمایز قایل شویم و آن مسیرهایی را بازسازی کنیم که در آن رخدادها با یکدیگر مرتبطانند و یکدیگر را به وجود می‌آورند. برای این کار الگوی ما نمی‌تواند "زبان" و نشانه " و مناسبات معنا باشد، بلکه باید جنگ و مناسبات قدرت باشد (فوکو، ۱۳۷۴: ۳۲۲).

تبار شناسی یا شجره شناسی قدرت

فوکو در طرح مفهوم تبار شناسی، آشکارا خود را وام دار نیچه دانسته است. مورخ نیچه ای، کار خود را با زمان حال شروع می کند و سپس آنقدر به گذشته عقب می زند تا به یک خط تمایز برسد؛ سپس در حالی که مراقب است گسست ها و پیوست های گذشته و حال از نظر او دور نماند، دوباره به سوی حال باز می گردد. شکاف میان گذشته و حال اصل تمایز را در کنه تاریخ نگاری فوکو تشکیل می دهد. تبار شناختی فوکو از چند جهت با قالب های سنتی تحلیل تاریخی متفاوت است. در حالی که تاریخ سنتی با کلی گرایی حوادث تاریخی را در قالب نظام ها با تشریحی و روندهای تاریخی توضیح می دهد، از لحظات سرنوشت ساز و چهره های تاریخی تجلیل می کند و به دنبال اسناد و مدارک آغازین می گردد. تحلیل تبارشناختی سعی دارد به رخدادها صیغه ای منحصر به فرد بخشد و از حوادث بزرگ به نفع جزئیات ریز فراموش شده و پدیده هایی که تاکنون هیچ کس تاریخی برایشان قائل نشده بگذرد.

فوکو با پیروی از نیچه و با پیگیری تبارشناسی، به مساله خاستگاه پاره‌یی از دعویات حقیقت‌مندی در علوم انسانی توجه پیدا کرد (دیوید سیون، ۱۳۸۰: ۶۶). فوکو از نیچه که فیلسوف قدرت شناخته شده، بسیار استفاده می‌کند. فوکو می‌خواهد بداند که چگونه آدمها از طریق تولید دانش بر خود و دیگران تسلط می‌یابند، فوکو دانش را ایجادکننده قدرت می‌داند (ریترز، ۱۳۷۴: ۵۵۷). «هدف فوکو در تبارشناسی آشکار کردن این است که ما چگونه با تولید حقیقت بر خود و دیگران حکومت می‌کنیم. فوکو با علوم انسانی دست به تحلیل رابطه قدرت و حقیقت زده و به این نتیجه رسیده که نظام قدرت هم شرط تولید حقیقت درباره انسان و هم پیامد آن است. مطالعات او در رشته‌های مختلف رابطه دو جانبه میان قدرت و حقیقت را نشان می‌دهد.» (حقیقی، ۱۳۸۲: ۱۹۰). تبارشناسی، پیدایش علوم انسانی و شرایط امکان آنها را به نحو جدایی‌ناپذیری با تکنولوژی‌های قدرت مندرج در کردارهای اجتماعی پیوند می‌دهد. مسئله اصلی در تبارشناسی فوکو این است که چگونه انسانها به واسطه قرارگرفتن در درون شبکه‌ای از روابط قدرت و دانش به عنوان سوژه و ابژه تشکیل می‌شوند. به طور خلاصه موضوع تبارشناسی فوکو تحلیل شرایط تاریخی پیدایش و وجود علوم انسانی، روابط آنها با تکنولوژی‌های قدرت و آثار سوژه ساز و ابژه ساز آنهاست (دریفوس، ۱۳۸۴: ۲۴-۲۲).

مفروض انسان‌شناسانه تبارشناسی این است که انسان هیچ طبیعت و فطرت ثابت و لایتغیری ندارد و حتی به پیروی از مارسل موس جسم و دستگاه عصبی و فیزیولوژیک انسان را هم معلول رخدادهای پراکنده تاریخ می‌داند؛ بنابراین موضوع تبارشناسی نه سیر تاریخ و نه ثبات سوژه‌ها، بلکه رخدادهای پراکنده‌ای است که محصول روابط قدرت می‌باشد و اولین مسأله تبارشناسی نیز بدن آدمی است، بنابراین تبارشناسی تاریختی اموری را که فاقد تاریخ تلقی شده‌اند بازسازی کرده، بازمی‌نماید و بر کثرت عوامل مؤثر بر رویدادها و بی‌همتایی آنها پای می‌فشارد (دریفوس، ۱۳۸۴: ۲۴-۲۳).

تبارشناسی در اندیشه نیچه روشی تحلیلی است که بر گسست، عدم تداوم و فقدان یگانگی تکیه دارد. این روش به هیچ روی در پی یافتن قواعد کلان تکاملی یا معنای ژرفی که باعث فهم و درک تاریخ شود، نیست زیرا اعتقادی به وجود هیچگونه جهت و سیر فراگیر تاریخی ندارد. پیامد روش شناختی این نگرش

آن است که تبارشناس باید تلاش کند تا روندهای احتمالی فاقد قوانین کلی را که جامعه به لحاظ تاریخی سپری کرده آشکار سازد.

نیچه در سنجش اخلاق مدرن از فلسفه ای تاریخی بهره گرفت که به موجب آن اخلاق از طریق مناسبات قدرت تحول یافته به صورتی درآمده است که نیچه خود شاهد آن بود. از این رو نیچه از تبارشناسی در عنوان یکی از مهم ترین کتاب های خویش بهره گرفت بی آن که البته بتوان فلسفه خود او را تبارشناسی خواند. اما با فوکو بود که عناصر گوناگونی از فلسفه نیچه همراه با تبارشناسی در هم تنیده و به نام تبارشناسی شناخته شد، در حالی که در فلسفه تاریخی نیچه تضاد میان تبیین های فلسفی و تاریخی همچنان جلوه گر است (رنسام، ۱۹۹۷: ۷).

تبارشناسی را نیچه در تحلیل تبار مفاهیم اخلاقی و نشان دادن تاریخمندی اخلاق به کار گرفت. این روش را فوکو چونان روشی خاص برای تحلیل پدیده ها در علوم انسانی به کار برد. این روش در حقیقت گونه ای تحلیل تاریخی است که با رجوع به گذشته از آن پرده بر می گیرد و توهمات ایدئولوژی ها در باره اعمال و تمامی انواع نهادهای فرهنگی، اجتماعی و سیاسی را بی اعتبار می کند. نیچه خود آن را در تحلیل و در تحلیل و نقد اصول اخلاقی مسیحی به کار برد. وظیفه تبارشناسی تحلیل و مشخص کردن همه خطاهایی است که مفاهیمی را که اکنون برای ما ارزشمندند پدید آورده اند. نتیجه این کشف این است که خاستگاه مفاهیم مورد نظر (اخلاق) احترام کاذب خود را از دست داده و نقدپذیر می شود.

فوکو تفکرات هایدگر و نیچه را به عنوان اصلی ترین منبع اندیشه خود معرفی کرده است. چنان که دیدیم فوکو، شاگرد راستین نیچه، روش او را پذیرفت و آن را مبنای کار خود قرار داد، و همانند نیچه نشان داد که هیچ ذات یا جوهری در پس پدیده ها پنهان نیست، آنچه هست لایه هایی از تعبیر است که بر روی هم انباشته شده اند. بنابراین پدیده ها خاستگاه واحد و مشخصی ندارند و برساخته تاریخی قدرت ها و تصادف های بسیار هستند. این امر در مورد تمام مفاهیم ما، بدنمان، حقیقت و احساساتمان نیز صادق است. فوکو تحلیل ژرف از دیدگاه نیچه ارائه کرد و آن را در جامعه ای که می زیست و نیز برای فهم ویژگی های جامعه اروپایی سده بیستم به کار برد. آنچه در آرای فوکو تازه و خاص است عبارت است از فهم ژرف او از تبارشناسی و کاربست سامانمند آراء نیچه در روزگار خویش.

بنابراین فوکو چنان تحت تأثیر نیچه و روش او است که هم مفسر آراء نیچه است و هم روش او را به کار می گیرد و نشان می دهد که همه مفاهیم ما، بدن ما، آزادی، جنایت، کیفیت، احساسات، غرایز و حتی حقیقت می توانند تبارشناسی شوند (فوکو، ۱۹۷۹: ۱۴۶-۱۴۰). اگر نیچه روش تبارشناسی را به طور مشخص درباره اخلاقیات به کار می برد، فوکو این روش را به نحو عام تری مورد استفاده قرار می دهد. فوکو در تبارشناسی، رابطه میان صورت بندی های گفتمانی و حوزه های رفتاری (غیر گفتمانی) را بیان می سازد. در این روش فوکو با دیدی انتقادی ساخت قدرت در جامعه و رابطه آن با معرفت و فن شناسی را تحلیل می کند. با این روش وی روند پیدایش علوم انسانی و پزشکی را مورد بررسی قرار می دهد و به هیچ رو در پی کشف اشیاء و ذات آنها نیست. نکته قابل توجه این است که در روش دیرینه شناسی و تبارشناسی استمرار و پیوست به هیچ روی مدنظر نیست. تکیه این روش ها بر گسست، ناپیوستگی و منحصر به فرد بودن است که منجر به عدم پذیرش تکامل تدریجی جریان های تدریجی می گردد. برای فوکو تبارشناسی همچنان که برای نیچه، نه جست و جوی خاستگاه ها و نه روند پدیدآیی تکوینی خطی، بلکه در پی گذشته ای متشکل از عناصری بعضاً متناقض است که آشکار کننده تأثیر قدرت بر حقیقت است. فوکو بر این باور است که تبارشناسی حقیقت را بن فکنی می کند و می گوید که حقیقت غالباً به گونه ای تصادفی کشف می شود، مورد

حمایت قدرت قرار می گیرد و یا سودآوری ویژه ای دارد. بنابراین با نگرش تبارشناختی ویژه فوکویی همه حقایق تردید پذیرند. بنابراین با نگرش فوکویی به گونه ای اعتمادناپذیری می رسیم که این نیز به نسیت و نیست انگاری راه می برد. این نگرش یکنواختی و سامانمندی تاریخ را نفی می کند و بر بی سامانی و ناپایایی حقیقت تأکید دارد و این نگرش را از میان می برد که تاریخ پیشرفت های خطی دارد. در نهایت می توان گفت ما در تحلیل فوکو از چهار موضوع شاهد بینشی ژرف و قابل توجه هستیم: ۱) رابطه قدرت و معرفت، ۲) مطلق نبودن صدق مورد ادعای علوم و معارف، ۳) خطی نبودن جریان تاریخ و ۴) تاریخمندی در شکل گیری پاره ای مفاهیم.

جدول تحلیل عناصر نظری فوکو

علم	حقیقت	پدیدارشناسی، هرمنوتیک،	هستی‌شناسی
سیاست	قدرت	ساختگرایی و مارکسیسم	
اخلاق	خود		
واژگونی	پژوهش ابتکاری (نوجویانه): کشف آنچه بر دیگران مجهول است	دیرینه‌شناسی	روش‌شناسی
گسست			
ویژگی			
برون‌بودگی			
کثرت عوامل مؤثر بر رویدادها حادثه‌سازی تاریخ	پژوهش تاییدی یا امضایی: تفصیل آنچه بر دیگران به اجمال آشکار بوده است	تبارشناسی	
انگاره دانایی	ساختار‌گرایی و هرمنوتیک	دیرینه‌شناسی	ایستایی‌شناسی
رابطه دانش، قدرت و بدن آدمی، تکنولوژی‌های سیاسی بدن، دانش های مربوط به پیکر آدمی و اشکال قدرت اعمال شده بر آن		تبارشناسی چشم‌اندازهای تاریخی	پویایی‌شناسی

فهرست منابع

منابع فارسی

- استونز، راب (۱۳۸۳)، متفکران بزرگ جامعه‌شناسی، ترجمه مهرداد میر دامادی، تهران، نشر مرکز.
- اسمارت، بری و دیگران، ۱۳۸۰، فوکو در بوته نقد، ترجمه پیام یزدانجو (مجموعه مقالات)، تهران، نشر مرکز.
- پایا، علی (۱۳۷۵)، جایگاه مفهوم صدق در آراء فوکو، نامه فرهنگ، شماره ۲۲، صص ۱۰۹-۸۸.
- تنهایی، حسین ابوالحسن (۱۳۹۱)، جامعه‌شناسی معرفت و معرفت‌شناسی نظریه، تهران، انتشارات بهمن برنا.
- حقیقی، شاهرخ (۱۳۸۳)، گذر از مدرنیته، تهران، انتشارات آگاه.
- دریفوس، هیوبرت و رابینو، پل ۱۳۷۹، میشل فوکو، فراسوی ساختارگرایی و هرمنوتیک، ترجمه حسین بشیریه، تهران: نشر نی
- ضیمران، محمد (۱۳۸۷)، میشل فوکو: دانش و قدرت، تهران، نشر هرمس.
- راعی، سعید (۱۳۸۳)، میشل فوکو پس از ۲۰ سال، روزنامه ایران، ۲۷ مهرماه.
- ریتزر، جورج (۱۳۷۴)، نظریه‌های جامعه‌شناسی در دوران معاصر، محسن ثلاثی، انتشارات علمی فرهنگی.
- ریتزر، جورج (۱۳۹۰)، نظریه‌های جامعه‌شناسی معاصر و ریشه‌های کلاسیک آن، ترجمه خلیل میرزایی و علی بقایی سرابی، تهران، انتشارات جامعه‌شناسان.
- فوکو، میشل (۱۳۷۴)، "حقیقت و قدرت"، ترجمه بابک احمدی، تهران، نشر مرکز.
- فوکو، میشل (۱۳۸۲)، مراقبت و تنبیه (تولد زندان)، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهانانیده، تهران، نشر نی.
- فوکو، میشل (۱۳۸۳)، اراده به دانستن، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهانانیده، تهران، نشر نی.
- فوکو، میشل، ۱۳۸۲، (نیچه، تبارشناسی، تاریخ: حقیقت و قدرت)، از مدرنیسم تا پست مدرنیسم، لارنس کهون، ویراستار فارسی عبدالکریم رشیدیان، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهانانیده، تهران، نشر نی.
- فوکو، میشل (۱۳۹۱)، مراقبت و تنبیه: تولد زندان، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهانانیده، تهران، نشر نی، چاپ دهم.
- کالر، جاناتان (۱۳۸۲)، نظریه ادبی، ترجمه فرزانه طاهری، تهران، نشر مرکز.
- کچوئیان، حسین، ۱۳۸۲، فوکو و دیرینه‌شناسی دانش، تهران، انتشارات سمت.
- میلر، پیتر، ۱۳۸۲، سوژه استیلا و قدرت، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهانانیده، تهران: نشر نی.
- نیچه، فریدریش (۱۳۷۷)، تبارشناسی اخلاق، ترجمه داریوش آشوری، تهران، نشر آگه.

- Foucault, Michel (۱۹۷۰). The Order of Things: An Archaeology of the Human Sciences, New York: Vantage Books Foucault, Michel (۱۹۷۲) the Archeology of Knowledge, tr. by A. M. Sheridan, London: Tavistock Publication.
- Foucault, Michel, (۱۹۷۷), discipline and Punish: The birth of prison, Asheridan (trans), New York: Pantheon.
- Foucault, Michel (۱۹۷۹) Discipline and Punishment: the Birth of the Prison, Hammond Sworth: Penguin Books.
- Fox, Nik Farrell (۲۰۰۳) The New Sartre: Explorations in Postmodernism, Continuum International Publishing Group.
- Ransom, John (۱۹۹۷) Foucault's Discipline, Durham: Duke University Press. Schacht, Richard (۱۹۹۴) Nietzsche, Genealogy, Morality: Essays on Nietzsche's on the Genealogy of Morals, Berkeley: University of California Press.
- Smart, barry (۱۹۸۵), mhchel foucault,routledge.